



# بولتن مباحثات کنگره

سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

دی ماه ۱۳۶۹ - شماره ۸

قیمت: ۱۲۰\* ریال

## چگونه باید از گذشته آموخت؟

انقلاب اکتبر بی نظیرترین انقلاب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نرو ریخت. بازنگری به سیر تاریخی مناسبات در اتحاد جماهیر شوروی بالاخص و دیگر کشورهای سوسیالیستی، نقد آن و ارائه سیاست تئوریک مبتنی بر دستبازی به نتیجه، از اهم وظائف کمونیست‌هاست. بدون چنین کاری و الگو برداری مجدد از آنچه که بوده است، ساختن جوامع سوسیالیستی بازهم به تاخیر خواهد افتاد. من در گفتار ذیل اشارات مختصری به دلائل این شکست و تنها تبدیل ممکن را جهت پیگیری در ساختن جوامع سوسیالیستی بیسان خواهم کرد.

بقیه در صفحه ۴

## انقلاب ایران باید راه سمت‌گیری سوسیالیستی

### را ببینید

تحولاتی که در طول دو سال گذشته در کشورهای سوسیالیستی بوقوع پیوسته، از هر جهت دارای اهمیت عظیمی اند. هم شکست‌های آن و هم ارزش‌های نوین آن. در جلوی چشم جهانیان، اغلب دولت‌های اروپای شرقی از هم می‌پاشند و بلوک سوسیالیستی بلحاظ سیاسی، اقتصادی و نظامی، معنا و مفهوم گذشته خود را بتمامی از دست می‌دهد. در پاره‌ای از این کشورها، سرمایه‌داری آشکارا موفقیت‌های چشمگیری بدست آورده و مدتی است کسسه تلاش‌های بزرگی جهت از میان برداشتن مناسبات تولیدی سوسیالیستی و جایگزینی آن با سرمایه‌داری، آغاز شده است. از آن جمله اند لهستان و مجارستان که بطور شتابان بسوی سراب سرمایه‌داری تازانده میشوند.

همچنین حالا دیگر بخوبی روشن گشته که عقب‌نشینی شوروی و اروپای شرقی تنها محدود به خود این کشورها نمی‌شود و تأثیرات بلامنازعی در عقب‌نشینی جنبش‌های کارگری - سوسیالیستی و دمکراتیک جهان دارد. نمونه نیکارگوشه که تبدیل عدم ادامه کمک‌های موثر اقتصادی و مالیات جنگجویانگر داخلی، سرورم آن، در زیر فشار خردکننده امپریالیسم آمریکا مجبور

بقیه در صفحه ۶

## چند مقوله برنامه‌ای

۱- چشم‌انداز و ستمگیری برنامه: بحث راجع به این موضوع ناظر به این سؤال است که آیا باید کماکان از چشم انداز سوسیالیستی در برنامه صحبت شود یا نه؟ و این سؤال خود متأثر از تحولاتی است که در سوسیالیسم موجود پدید آمده است. در این برهه از زمان برای نیروهای ما همچون همه هواداران سوسیالیسم این سؤال مطرح بوده و ایضا چون همه جا خود پاسخ محتمل را پیدا میکند. پاره‌ای بدون توجه واقعی و عمیق بر مرحله معین از سیر تکاملی که جنبش جهانی کارگری طی کرده و تجربیات فراهم آمده از آن بر همان ذهنیت گذشته و درک و تصور از سوسیالیسم و ساختن آن استوارند و همان الگوهای گذشته را تکرار میکنند و حداکثر خواستار پاره‌ای اصلاحات در آن میشوند. دسته‌ای با جمع‌بندی از راه طی شده، کاملاً در برابر آن موضع میگیرند و دیگر بر باورهای سوسیالیستی نیستند. گروهی در ابهام ناشی از عظمت بین‌بست‌های تکنونی و همچنین ناامیدی از هر گونه مفردی در سیستم سرمایه‌داری و عدم اعتقاد به این سیستم، دچار نوعی نیهیلیسم میشوند. گروهی دیگر با استواری بر بنی سیستم سرمایه‌داری و تکیه بر تجربیات حاصله از راه طی شده توسط جنبش کارگری و اکتبر و آنچه کسه در هفتاد سال اخیر شده است، در تلاش تغییر کیفی در درک و ذهنیت خود از سوسیالیسم و بی‌ریزی الگو و مدل‌های جدید که منطبق بر مرحله کنونی از تکامل و زندگی است برآمده و جنبش سوسیالیستی را بستر حرکت خود قرار داده و پیش روی آنرا هدف خود. بنظر من باید با این گروه اخیر همراه بود. چرا که در غیر اینصورت از میان سه شق دیگر، شق متمایل به سرمایه‌داری امکان بروز عملی پیدا میکند. چون دو احتمال دیگر، یعنی باقشاری بر الگوسوی تکنونی و نیهیلیسم، هیچکدام راه بجای نبرده و دیگر موضوعیت ندارند.

بقیه در صفحه ۲

## چه نوع سوسیالیسم می‌خواهیم؟ (۲)

### مارکسیسم و دمکراسی

اکنون، در میان هیاهوی تبلیغاتی گسترده‌ای که بدنبال شکست "سوسیالیسم موجود" برخاسته است، رایج‌ترین نغمه‌ای که دشمنان سوسیالیسم و نیز خیل سرخوردگان از آن در همه جا سر می‌دهند، این است که مارکسیسم با منطق دمکراسی بیگانه است. این ادعا با چنان قاطعیتی بیان میشود که هر کس درک روشنی از مفاهیم مارکسیستی نداشته باشد، گمان میکند با یکی از بدیهیات مسلم روبروست. البته هیچ چیز شگفت‌انگیزی در این ماجرا وجود ندارد. مارکسیسم بحثی درباره حشره شناسی نیست، بلکه روی حساب‌ترین مسائل زندگی اجتماعی انسانها انگشت می‌گذارد. بنابراین نسبت به آن نمیتوان بیطرف ماند. هر کس بستره باینکه در مشاجرات و مناظراتی که هر روز و هر ساعت، در سراسر سیاره ما بر سر این مسائل جریان دارند، کجا ایستاده باشد، برخورد عاطفی خاصی با آن خواهد داشت. و طبیعی است همه آنانی که عاطفه منفی در برابر آن دارند و نسبت به آن کینه می‌ورزند، اکنون فرصتی طلائی برای لجن مال کردن آن در اختیار دارند. اما آنچه در نبرد کنونی

بقیه در صفحه ۱۰

پیش نویس برنامه جدید  
سازمان

طرح اساسنامه سازمان

در صفحه ۱۰

## چند مقوله برنامه‌های ...

دنباله از صفحه ۱

اگر چنین است، مادر مقابل انتخاب سرمایه‌داری یا سوسیالیسم ایستاده‌ایم. سرمایه‌داری بعنوان شیوه مسلط بر جهان امروز مسئول همه آنچه که بر روی سیاره ما میگذرد است. برای دیدن ادبار زندگی در بخشی اعظم جهان نیازی به چشم مسلح نیست. سیستم سرمایه‌داری در اکثریست کشورها، جز چند کشور معظم، با بحران فلج‌کننده روبروست و کار نمیکنند. فقر و فلاکت و نبود دمکراسی در بخش بزرگ دنیا که زیر سلطه شیوه سرمایه‌داری است گواه براین موضوع است. امروز بیش از هر زمان فاصله بین سطح زندگی مردم اختلاف طبقاتی بیشتر شده و تناقضات اجتماعی رشد کرده است. از طرف دیگر حیات بر روی سیاره وضعیت ناپایدار و غیر مطمئنی دارد و سرمایه‌داری بعنوان ارباب کره زمین هر روز مخاطره جدیدی میآفریند. خطر جنگ هسته‌ای و حتی جنگ متعارف که با وجود تاسیسات صنعتی شیمیایی و اتمی در اغلب کشورها میتواند به فاجعه‌ای برابر جنگ اتمی بیانجامد، خطر نابودی محیط زیست که روز بروز بر ابعاد آن افزوده شده و زندگی بشریت و همه موجودات زنده را بی‌آینده میکند. مسئولیت همه اینها متوجه سیستم مسلط کنونی دنیا یعنی سرمایه‌داری است که بدلیل بیگانگی از منافع عمومی و تسبیح از ملزومات حرکت خود و "سود" این مضامین را بوجود میآورد و قادر هم نیست که با توجه اساسی به منافع عمومی و لذا نفسی موجودیت خود به حل این مشکلات دست پیدا کند.

در مقابل گفته میشود که سوسیالیسم هم نمیتواند آلترناتیو باشد چراکه اولاً بعد از ۷۰ سال خود به بن‌بست رسیده و دست‌آوردی نداشته و ثانیاً بلحاظ زمانی و مرحله تکاملی هنوز زود است که برای نفی سرمایه‌داری و حرکت بسوی سوسیالیسم اقدام شود. در پاسخ میتوان گفت که: اولاً بن‌بست مدلی تاکنونی سوسیالیسم بمعنی شکست ایده اساسی سوسیالیسم یعنی "دمکراسی تولیدی و وسیع‌ترین دمکراسی سیاسی" که به چیزی جز حاکمیت انسان بر سرنوشت خود و لذا قادر شدن او به تنظیم امور بر اساس مصالح و منافع عمومی و قابل زیست کردن جهان و شوکوفانی زندگی نمی‌انجامد، بن‌بست مدلی تاکنونی سیمای یک الگوی مناسب نبوده و بهمین دلیل هم به کنار گذارده میشود. اما باید متوجه بود که همین دریافت امروزی و درک اهمیت ماهوی دمکراسی در سوسیالیسم، نتیجه تجربه عملی و گذر جنبش جهانی کارگری از بیچ و خمها و بستر حرکتی نامناسب و شرایط ناسازگار طی همین ۷۰ سال و تلاش برای پی‌ریزی و ساختن سوسیالیسم بوده است. اگر چه پیش از اکتبر هم بلحاظ تشویر مسئله دمکراسی در سوسیالیسم بروشنی مطرح بوده اما هیچ چیز نمیتواند جای انطباق عملی و تلاش تجربی برای ساختن یک مدل جدید که لزوماً اهمیت شرایط عینی و امکانات واقعی را مطرح میکند، بگیرد. از طرف دیگر هیچ حرکت و مرحله تکاملی در زندگی بشر بصورت شسته‌رفته و براساس یک طرح از پیش آماده پیش نرفته است. بلکه با بالا و پائین شدن و عقب و جلو رفتن حرکات، تکامل، مسیر اصلی حرکت خود را در طبیعت و زندگی اجتماعی پیدا کرده است. حرکت سوسیالیستی نیز از همین قانون تبعیت میکند. مگر سرمایه‌داری که حدود ۲۵۰ سال از اولین حرکت آن برای حاکمیت میگذرد از یک مسیر یکنواخت گذشته است. مگر با زیگزاگهای بزرگ در حرکت خود روبرو نبوده و مهمتر از آن مگر سرمایه‌داری امروز بر اساس همان الگوها و شیوه‌های اولیه استوار است. سرمایه‌داری نه تنها با عقب‌نشینی و پیشرویهای دائمی حرکت کرده بلکه الگوی خود را منطبق بر وضعیت و نیازهای زمان و مهمتر از آن تحت تاثیر جنبش کارگری سوسیالیستی تغییر داده و هیچ تعصبی جز حفظ حاکمیت خود و تامین سود ندارد. بنابراین سوسیالیسم نیز از یک مسیر پر پیچ و خم تکاملی با افت و خیز گذشته و خواهد گذشت تا بهترین مسیر و مناسب‌ترین الگوی منطبق بر شرایط را پیدا کند. هیچ راهی هم جز این در جریان زندگی وجود ندارد. آنچه که در این ۷۰ سال گذشت نیز بر همین اساس قابل توضیح است. البته انحرافات ذهنی و کژیهای حاکم بر جنبش، آنرا از سوسیالیسم بیگانه نمود و بمعنی واقعی آسیب‌پذیر کرده و صدمات را سخت‌تر کردند. اما در هر حال سازندگی بیش از هر چیز از شرایط و امکانات تاثیر میگیرد و تا قبل از داخل شدن عملی و درگیر شدن با شرایط نمیتوان بطور واقعی آشناساخت و راه بهره‌برداری را پیدا کرد. در حقیقت مشکل اساسی سوسیالیسم تاکنونی همین

نداشتن انعطاف برای دریافت وضعیت و تغییر مناسب و بجای الگوها بوده است. چرا که سوسیالیسم بیش از هر چیز در ذهن ما بمشابه یک "مقوله ایدئولوژیک" عمل کرده تا یک شیوه سازماندهی و طبیعت مقولات ایدئولوژیک همان جزمیت و ثبات آنساعت و این خود به مانع اساسی در واریسی مداوم سیستم و ایجاد تغییرات در آن بدل شده است. عیب سوسیالیسم بدلیل همان ایدئولوژیک شدنش آن بود که نتوانست مانند سرمایه‌داری بدون هیچ "تعصب" به مشکلات و مسائل حرکتی خود نگاه کند و راه را بکشاید بلکه همواره با یک برخورد "اثینتی" با مسائل روبرو شده است. و در حل مسائل قبل از آنکه نگران یافتن پاسخ باشیم نگران خنده‌دار شدن یک سری "اصول و فرغ" بوده‌ایم. من این نظر "ج. ک. کالبرایت" را درست میدانم که سوسیالیسم نتوانست بعد از حرکت اولیه، خود را منطبق کند حال آنکه سرمایه‌داری که هیچگاه موفق نشد وضعیت اولیه خود را تحقق بخشد بطور مداوم خود را منطبق کرده است. از طرف دیگر اما اگر به حرکت جنبش سوسیالیستی در ۷۰ سال اخیر نگاه کنیم، در میابیم که علیرغم بن‌بست یک الگوی مشخص که اکنون بروز بی‌چون و چرا یافته، این ۷۰ سال و محصولات اکثر بطور واقعی سیمای جهان و همچنین توازن قوا در یک دوره بلندتاریخی را تغییر داده است. گذشته از دست‌آوردهایی که مردم کشورهای فقیر و توسعه نیافته‌ای که با بروز انقلابات در آنها و پیوستن جنبش سوسیالیستی بدست آوردند، حتی سرمایه‌داری مجبور به تغییر سیمای خود در کشورهای اصلی و متروپول و واگذاری بخشی از حقوق زحمتکش شده است. اگر به یسار آوریم که در مقطع اکتبر سرمایه‌داری جهانی برای نابودی اولین دولت سوسیالیستی مداخله نظامی کرد اما اکنون به فرم در شوروی (در عین حال که میدانند سیستم آنجا همان سیستم خود او نیست) راضی بوده و از اینگونه سوسیالیسم پیشروی نکنند خوشحالی میکنند. این بمعنی آنست که اگر چه در مرحله کنونی توازن قوا بفرع سرمایه‌داری و عقب نشینی سوسیالیسم است اما در بررسی یک دور بلند تاریخی و مقایسه با وضعیت در اکتبر، جنبش سوسیالیستی نه تنها عقب‌تر نیست بلکه در شرایط مناسبتری نسبت بسسه آلمان قرار دارد و باین دلیل بن‌بست مدلی که تاکنون به مرحله اجرا درآمده را نمیتوان در یک دور تاریخی معین بحساب پایان یافتن کار گذارد. ثانیاً در بحث راجع به زمان مناسب و شرایط عینی برای سوسیالیسم، باز از همان منطق منگور در بالا با اضافه این نظر که بروز تحول و انقلاب در سیستم سرمایه‌داری ناشی از ضروریات و بحرانهای خود آن سیستم است و لامحاله بروز میکند و ناشی از خواست و طرح ما برای دیر یازود بودن یک تحول نیست میتوان بهره جست. اما در عین حال بعد از بروز یک انقلاب و تحول و در مرحله ساختن و جلو رفتن شرایط و وضعیت، خود را بر ما تحمیل خواهد کرد، اما باین خاطر نمیتوان از داشتن یک سمت و جهت حرکت محروم بود ولی بدون شک باید برنامه حرکت و پیشروی را منطبق بر وضعیت کرد. بحث در اینجا وجود یا عدم وجود یک چشم انداز نوین است و نه میسر آن حرکت سمت آن چشم انداز.

اما در مورد برنامه ایران، اگر چه من معتقد نیستم که هیچ آلترناتیو سرمایه‌داری برای توسعه ایران نمیتواند وجود داشته باشد، اما چشم‌انداز برنامه ما باید سوسیالیسم باشد و ما آلترناتیو خود را اگر چه در مرحله کنونی بدون مبادرت به هیچ اقدام سوسیالیستی بلاواسطه طرح و پیش میبریم اما با این چشم‌انداز حرکت میکنیم و از دیگران متمایز می‌شویم. نکته مهم در نتیجه گیری از این بحث آنست که: در برنامه جایی برای طرح ایدئولوژی و سلب وجود ندارد. چرا که اولاً بنا بر منطق منگور در بالا میخواهیم برنامه واجد حداکثر انعطاف و ظرفیت برای واریسی و تغییر و انکشاف خود باشد و لاجرم نمیتواند در قید و محدودیت باقی بماند. ثانیاً برنامه برای مقبولیت عام یافتن و وسیع نیرو حول آن جهت عملی شده است. که در اینصورت طرح ایدئولوژی و سلب معین در برنامه بمعنی درخواست برای پذیرفتن آن و به یک معنی تلاش برای ایدئولوژیک کردن جامعه است. و این یعنی تکرار آنچه که تاکنون عملی شده است. استدلال محتمل در مقابل این نظر کسسه میگوید، تاکنون همیشه ایدئولوژی در قسمت باصطلاح تئوریک برنامه‌آمده و در بخش مطالعات عملی از آن ذکر نمی‌شود، نمیتواند پاسخگوی ایراد بالا باشد. چون بهرحال طرح ایدئولوژی حتی در قسمت تئوریک، ناظر بر

اما در جنبش کمونیستی و در خود شوروی این مفهوم واقعیت عملی دیگری یافت و ضرورتا عواقب زیادی ببار آورد. در شوروی تحت سیستم حکومتی "حزب - دولت" که در آن حزب و دولت درهم تنیده شدند و در شرایط دور شدن واقعی کارگران و توده‌ها از خودگردانی، دیکتاتوری پرولتاریا - معنی حکومت حزب و لاجرم انحصار و استبداد حکومتی حزب درآمد. اینک شرایط عینی و خط مشی حزب در محور آزادی و دموکراسی نقش اصلی را داشت جای بحثی نیست اما این مفهوم نیز بهترین فرمولاسیون را جهت تشویق کردن مشی ضد دموکراتیک حزب بدست داد تا بتوان از آن سوءاستفاد کرده و درست برعکس ماهیت و مضمون اصلی و تبیین علمی آن بکار گرفته شود. و بهترین زمینه برای کارا شدن حملات بورژوازی فراهم آید. و ایسن امر آنچنان تاثیریری در ذهنیت‌ها بر جا گذارده که به نیروی باورنکردنی جهت زدودن عواقب منفی آن نیاز داریم، چه رسد به آنکه کمکی در آگاهگری کرده باشد. از طرف دیگر در مراحل که مقاومت سرمایه‌داری بطور اساسی درهم شکسته و طبقات غیر استثمار گر جامعه را به پیش میبرند، رابطه آنها نه بر اساس دیکتاتوری که براساس هژمونی و اتحاد تعریف میشود و بهمین لحاظ دولت به سطح دولت عموم مردم فرارویشیده و کاربرد این مفهوم دیگر جانشی نداشته و باید فرمول دیگری برای مشخص کردن آن یافت. همچنین بسا تغییراتی که در ساختار طبقه کارگر پدید آمده و گسترده‌گی لایه‌هایی که در شمول این طبقه قرار میگیرند و روابط میان لایه‌های اجتماعی درکشورها ی مختلف بیان معین خود را در توضیح دولت کارگری میطلبند، نیز بسا اشکالات کاربردی این مفهوم افزوده است.

بطور خلاصه بدلیل آنچه که رفت کاربرد مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا طی چند دهه از تاریخ جنبش ما متضمن مقصود نبوده و خصوصا به نقض غرض تبدیل شده است. و این یکی از مواردی است که نشان میدهد چگونه یک نظریه درست علمی نمیتواند عینا خود را در زمینه زندگی اجتماعی متحقیق کند و این خود ویژگی علوم اجتماعی و سیر و تحول زندگی اجتماعی را نشان میدهد. و جنبش سیاسی از آنجا که یک حرکت اجتماعی و سیاسی است و نه یک آکادمی علوم اجتماعی نباید و نمیتواند خود را اسیر نظریه‌ها کرده و بسر تجربه عینی زندگی چشم پوشی کند. در اینصورت باید از بیان و فرمولهایی سود جست که به بهترین وجه ماهیت و شیوه عمل دموکراتیک حاکمیت تولید کنندگان که جز با آزادی وسیع سیاسی متحقیق نمیشود را نمایش دهد. در برنامه ما، اگرچه اساسا با چنین مراحل از حکومت فاصله دارد اما در تعاریف عمومی نیز باید از مفاهیم دیگری برای دورنمای سوسیالیستی استفاده شود. اما بطور مستقیم و عملی نیز در مورد شکل دولت آینده نباید وارد پیشگوییهای بیفایده شد بلکه تنها به تضمین آزادیهای بی قید و شسراط سیاسی، سیستم چند حزبی و همه وجوه آزادیهای بیان و عقیده و انتخابات و حق رای عمومی و پذیرش حاکمیت آراء مردم بسنده کرد. چرا که انواع مختلف جمهوری میتواند در صورت وجود تعادل و توازن طبقاتی لازم در جهت پایداری دموکراسی، برآورنده این مطالبات باشند. مقید شدن به یک شکل و یا نام بخصوص علاوه بر تحمیل یک فرم بر وضعیتی که ممکن است در اشکال مناسب دیگر اهداف خود را متحقیق کند، باعث پدید آمدن پیشداوریهای بعضا منفی در مواردی که فرمول ارائه شده از دقت و توضیح کافی برخوردار نیست، هم میشود.

۳- بنا بر سنت تاکتونی در برنامه‌ها و پلاتفرمهای برنامه‌ای ترکیب طبقاتی دولت تعریف و معین میشده است. و فرض بر آنستکه بر این اساس سمت تاکتیکیها و ائتلافها روشن میشوند. در کنار این فرض که جنبه باصطلاح قوی استدلال است، باید متذکر شد که این منطق بر توازن قوای بالفعل و موجود در هر مرحله از ساززه تقریبا چشمپوشی کرده و آنها بطور دائم مورد ارزیابی و استفاده قرار نمیدهد. با این منطق برای یک دور بلند و استراتژی - یک صفتبندیها رقم زده میشود که فی‌نفسه امری درست است اما در سیاست جاری که با تغییر توازن قوای طبقاتی، میتوان ترکیبهای متفاوتی را مطرح نمود، اتکاء صرف به منطق فوق‌الذکر بیش از هر چیز بمنوان یک محدودیت در حرکت خواهد بود. چرا که در صورت مناسب نبودن توازن قوای بالفعل و جاری طبقاتی، اصرار بر یک طرح از پیش اعلام شده چه بسا منجر به حاشیه رانده شدن یک حزب قوی هم بشود. و در تجربه عملی بارها دیده شده کسه بقیه در صفحه ۳۵

برنامه یعنی آنچه که میخواهد در جامعه پیاده شود است. در غیر اینصورت جای آن در برنامه نیست.

۲- دولت و دموکراسی: مارکس در تحلیل درخشان و علمی خود از چگونگی سازمان یافتن جامعه میگوید راز این سازماندهی در آنستکه چه کسی تخصیص ارزش اضافه ایجاد شده در تولید را به بخشهای مختلف انجام میدهد چرا که بر اساس تقسیم و تخصیص همین ارزش اضافی است که همه وجوه فعلی - لیت جامعه و روابط اجتماعی شکل میگیرد. آنکه این نقش را بعهده دارد و آنها بر اساس منافع خود سازمان میدهد در واقع امر جامعه را شکل میدهد. در جامعه سرمایه‌داری، این مالکان ابزار تولیداند که این نقش فائقه را بعهده دارند. حتی در دموکراتیک‌ترین این جوامع و در جاییکه مزد بگیران اهرمهای قوی برای چانه‌زنی بر سر دستمزد خود دارند و آنها بکار میبرند، این سرمایه‌دار است که حرف آخر را میزند حتی اگر در مرحله‌ای ناچار بسه عقب‌نشینی شود. و باین اعتبار تعیین کننده و دیکته کننده در جامعه طبقاتی، یک طبقه معین است. تئوری دولت مارکسیستی نیز بر همین مبنا استوار است. باین اعتبار دولت ارگان حفظ‌نظم و نسقی است که از همین رابطه ساده در اداره تولید ناشی میشود. و مفاهیم دیکتاتوری سرمایه‌داری و دیکتاتوری پرولتاریا اساسا ناظر بر همین حاکمیت تولیدی بوده است. با این تفاوت که حاکمیت کارگری چون بر این قرار استوار است که مانع از استثمار شده و نحوه برخورد با ارزش اضافی ایجاد شده را به نفع تولید کنندگان و اکثریت مردم و به ضرر لایه کم عده استثمار کننده، سازمان دهد چیزی جز دموکراسی تولید کنندگان و اکثریت جامعه نیست. و قاعدتا باید روبنمای وجه سیاسی خود را در وسیع‌ترین آزادی و شرکت و دخالت عموم در حیات اجتماعی - سیاسی پیدا کند. چرا که جز با خودگردانی تولید کنندگان و نهایتا همه مردم چنین حاکمیتی متحقیق نمیشود. بکارگیری مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا از جانب کلاسیکهای جنبش کمونیستی و همچنین لنین که آنها را تبدیل به پرچم سیاسی جنبش کرد اساسا و از ابتدا ناظر بر همین ماهیت و همچنین شیوه دموکراتیک این حاکمیت بوده است. تاکید و اصرار لنین بر استفاده از آن پاسخی تعرضی به حمله بورژوازی به دولت جوان کارگری تحت عنوان استبداد و دیکتاتوری این دولت بود. لنین میخواست که همه مردم بسا مفهوم اصلی دولت در وجه اصلی، یعنی وجه تولیدی آن بی ببرند و از آن آگاه شده تا قادر به مقابله با تزویر سرمایه‌داری شوند. و همچنین با ارزیابی از اینکه سرمایه‌داری با دچار شدن به بحران به سرکوب علنی و مستقیم روی خواهد آورد میخواست که سرمایه‌داری را هم وادار به اعتراف به ماهیت دولت خود کند.

سرمایه‌داری همانطور که قبلا گفته شد، تاکنون این قابلیت را نشان داده که بر اساس وضعیت، حرکات خود را تنظیم کند. بر این اساس، اگر وضعیت پایدار و مستقری را در جامعه بوجود آورده باشد بنحوی که تعرضی به "حق" او در مورد تنظیم و تعیین وجوه تولید و ارزش اضافی بعمل نیاید، حداکثر انعطاف را در وجه سیاسی و روینای زندگی جامعه بخرج میدهد. و در چنین حالتی چون ساختمان جامعه را با پی‌های عمیق و بتونی بالا آورده و از تکانه‌های متعارف ترسی ندارد نیازی نیز به اعمال مستقیم و عریسان حکومت جابرا نه خود ندارد. برعکس با برقراری یک حیات آزادانه در حوزه اجتماعی و سیاسی پرچم دموکراسی را نیز بلند میکند. اگرچه ارزیابی لنین در مورد بروز و شدتگیری بحران سرمایه‌داری و حتی بروز جنگهای امپریا - لیستی تا جنگ دوم جهانی واقعیت یافت، اما برخلاف همین پیش بینی جز در یکی دو کشور اصلی سرمایه‌داری، آزادیهای سیاسی محدود نشد، بلکه بصورت پایدار درآمد و این ناشی از همان حالت استقرار یافته و با تسامح ساخت اقتصادی - اجتماعی این جوامع بود. لذا سرمایه‌داری نه تنها مجبور نشد که به زمین بازی که جنبش کمونیستی با بحث و پرچم کردن مفهوم دیکتاتوری دولت بوجود آورده بود وارد شود، برعکس با تعرض همه‌جانبه، خصوصا بعد از جنگ دوم و پدید آمدن رونق بعد از جنگ و استحکام بیشتر دول معظم سرمایه‌داری، آتش حمله به پرچم سیاسی کمونیستها را تندتر کرد. و در تجربه زندگی واقعی کارگران و زحمتکشان در اینگونه کشورها این شعار و پرچم طی دهه‌ها نقش اساسی در آگاهی و بسیج و سازماندهی نداشت و بر عکس کارکردی دفاعی و ضربه پذیر یافت.

د نباله از صفحه ۱

کورباچف دبیر کل حزب کمونیست شوروی در اول اکتبر ۱۹۸۷ اعلام کرد " انقلابی ریشه‌ای و بدون خون در شوروی بوقوع می‌پیوندد... " اعلام این نظر از سوی دبیر کل قدرتمندترین حزب کمونیست جهان موجب تعجب همگان شد. پاره‌ای از محققان و تحلیلگران می‌گفتند اعلام این نظر بخاطر فشار ضرورت‌هاست و سیستم حاکم بر شوروی و دیگر کشورهای همپیمان اوکار - آبی دگرگونسازی زیر بنائی ندارند. آنان کمونیسم حاکم بر این کشورها را حکومتی واقعی کمونیستی قلمداد کرده و می‌گفتند کمونیسم نوعی پدیده و یادگار قرن نوزدهمی و نسخته‌ای برای فاجعه است. این محققان و جامعه‌شناسان بردازان براساسی در نتیجه گیری نهائی جهت خلع سلاح ایدئولوژیکی - سوسیالیسم موفق بودند. نکته قابل اتکا، آنان جهت حمله به سوسیالیسم شکست دست آورد اکتبر بوده و زاویه برخوردشان بوج انکاشتن تنها بدیل علمی در مقابل بورژوازی است. دست آوردهای غیر سوسیالیستی در جوامع باصطلاح سوسیالیستی ارزش تحلیل جامعه بردازان فوق را افزایش داده‌است. یکی از این تحلیل گران ضمن بررسی وضعیت اقتصادی و اجتماعی شوروی می‌گوید سرکوبگری داخلی رژیم هیتلر نسبت به اکثریت مردم، به پستی خونینی که استالین نسبت به توده‌های عظیم کارگران و کشاورزان شوروی به کار میبرد نرسید. با اینهمه، چندین بار علیه هیتلر توطئه شد و یکبار کار به جای باریک کشید. اما سندی در دست نیست که از حرکتی علیه استالین حکایت کند. چرا با وجود یک قرن پیشینه مخالفت انقلابی بسا استبداد، جنبشی علیه استالین وجود نداشت؟ بدون شك تمامی این نظریه - بردازان در ضمیر خود معتقدند که مشکل اصلی دلائل شکست انقلاب اکتبر نه از ایدئولوژی - سوسیالیسم، بلکه ناشی از درک غلط رهبران بعد از انقسلاب اکتبر بوده است. سوسیالیسم استالین به تمام کشورهای طرفدار سوسیالیسم صادر شد. سوسیالیسمی که مخالفین را سرکوب و سیاست مرکزگرائی خشک را برنامه کار خود قرار داده بود. نظام خشک فرماندهی در سیاست گرازی - مختلف اجتماعی، اقتصادی محدودیتهای دموکراتیک را ایجاد و اراده توده‌ها را آشکارا در جنگال گرفته که سرکوب خودانگیختگی و پیوایی مردم در حوزه - های سیاسی و اقتصاد مبتنی بر اراده واقعی تولید کننده و مصرف کننده از پی‌آمدهای آن بود. اکتبر وعده داده بود جامعه‌های فارغ از نابرابری ملو از دموکراسی برای مردم بارمغان آورد و انسانهای تراز نوین تر از انسان جوامع سرمایه‌داری به بشریت ارزانی دارد.

ضرب المثل فارسی می‌گوید دشمن دانا بلندت میکند، بر زمینت می‌زند نادان دوست! براساسی سوسیالیسم استالین در جبهه دفاع از سوسیالیسم بزرگترین ضربات تاریخی را به طبقه کارگر و انقلابات اجتماعی قرن بیستم وارد ساخت. تأثیرات جانبی این ضربات در جنبش چپ ما نیز خود را در زمانی بصورت تأکید جنایت و در مقطعی شکل جنایت و کشتن هم‌زمان نشان داد. تفکر استالینیستی، حزب کمونیست را رهبر بلامنازع در عرصه‌های مختلف زندگی اجتماعی مرنی کرده و حاصل آن جناباتی است که ظرف آن سالها شاهد بوده‌ایم. انحصار قدرت در دست حزب کمونیست قادر نیست توده کارگران و تهیدستان را برای مدت طولانی بگرد خود جمع نماید. کسانی که بوسیله قهر توده‌ها حکومت را در دست می‌گیرند، در حقیقت وکلاشسی هستند که در کوتاه مدت موکلین خود را فراموش کرده و با از زاویه‌های بسسه موکلین خود مینگرند که جز برای بقای قدرت خود ثمره‌ای برای آنان ندارد. در حالت عادی هرچقدر حزب از این طریق در جامعه گسترش یابد، هرچه تارهای حزب در سلولهای جامعه رسوخ کند، درایت و کاردانی آنان نرسد توده ناکافی تر و مستبدانه‌تر بنظر خواهد رسید. کارگر و شهروند عسادی دارای ویژگیهای خاص خود میباشد. او ضمن مبارزه بی‌پایان و مستقیم خود با صاحب کار، دارای انگیزش‌های درونی برای رشد و تعالی است. بهمین جهت تن به طاعت فرساترین کار مبدد تا با فرسوده ساختن خویش نسبه قدرت سیاسی بلکه آینده‌ای تابناک را برای خود و فرزندانش مهیا کند. حال آنکه یک فعال سیاسی بقدرت سیاسی و فعالیت سیاسی ( و اگر کمونیست باشد ) در جهت کمابیش درخواستهای کارگری میانبدشد. لذا میتوان تمایز یک فعال کارگری و یک کارگر را در اهداف آنها جستجو کرد. از نظر سوسیالیستها بهترین کمونیست کسی است که خود را وقف حزب نماید. زیر ا

برای ادامه کاری فعالیت سیاسی وجود یک انقلابی حرفه‌ای و یا کادر فنی - سیاسی کارآموده و نخبه ضروری است. هر هوادار جریان سیاسی سعی در احراز درجه عضویت در سازمان مورد علاقه و هر عضو سعی در ارتقاء خسود بعنوان یک انقلابی حرفه‌ای دارد. این روند تکامل عناصر سیاسی در سازمان - نهایی خود میباشد. در این حال کارگرو یا زحمتکش فاقد چنین تمایلی است. من ضمن تاکید بر سازماندهی درون حزبی بر پایه عضو، هوادار، نظر خواننده را به این مسئله جلب میکنم که سلسله مراتب حزبی نمیتواند و نباید در ساختار اجتماعی - اقتصادی مردم مادیت داشته باشد. در عین حال حساسیت کمونیست میتواند زبان کارگران باشد. اما نمیتواند ابزار حاکمیت او تلقسی شود. حزب کمونیست موظف است کارگران را از نظر طبقاتی متشکل سازد. اما صلاح نیست خود را حزب طبقه کارگر بنامد. او باید مشکلات عمل فراروی کارگران را در عرصه مبارزه طبقاتی نشان داده برای سمت دادن به مبارزات آنها علیه بی‌عدالتیهای اجتماعی برنامه روشنی را ارائه نماید. ناکفته - پیداست متحول شدن طبقه کارگر به یک طبقه آگاه و متشکل نیازمند بسک دموکراسی وسیع سیاسی اجتماعی است.

احزاب و دولتهای کارگری در قدرت اعتقاد به دموکراسی توده‌ای را مختص خود میدانستند، درحالیکه وجود واقعیت آن را در جامعه نادیده می‌گرفتند. این نقض دموکراسی در مورد خلقها نیز خود را بنمایش گذارده است. سیاست "مشت آهنین" استالین ضمن آنکه حقوق خلقها را برسمیت شناخت، سیاست پراکنده ساختن خلقها را جهت مبارزه با ناسیونالیسم بکار گرفت. در اثر همین سیاست ۶۵ میلیون نفر از خلقهای مختلف در نواحی غیر از موطن اصلیشان اسکان داده شدند. این عده نه تنها از زادگاه خود دور شدند بلکه در محل جدید اسکان خود از حقوق شهروندی برخوردار نبوده و لذا ذائقه ناسیونالیستی آنها آتش زیر خاکستر را برافروخته ترمیکرد علاوه بر خودمحموری حزب، اتخاذ چنین سیاستهایی منجر شد که حکومت شورائی مبدل به یک حکومت وحدت گرا آسم با اتکاء به سر نیزه شود. اگر روند پی‌آمدهای پس از انقلاب اکتبر تاکنون را دنبال کنیم متوجه خواهیم شد اقوام مختلف ساکن در شوروی از پویائی درونی عضویت در یک کشور سوسیالیستی برخوردار نبوده و تمایل به تحکیم ادغام قومی نیز یکی از وجوه مشخصه این دوران است. کاری که در هیچیک از کشورهای سرمایه‌داری انجام نشد و نتایج بهتری عاید آنان گردید. از اینجاست که متوجه خواهیم شد سیه روزی ترجیحی است بر آنچه که دولت شوروی برای خلقها باجرا گذاشت، شوروی با اتخاذ موضع انقلابی و رادیکال از طرح شعار انقلاب در همه جا حمایت کرد. از این رو چشم امید توده‌های محروم و رنج دیده که با همه میدان کارزار علیه سیستمهای حاکم گذاشته بودند متوجه او بود. بر اثر همین حمایتها تلاش مردم برای باور داشتن به تغییر شرایط خود، دولتهای جدیدی تعیین نمودند. اما تغییر شرایط مورد نظر توده‌ها منطبق با آنچه که مارکسیسم مطرح ساخته بود، داشتن جامعه‌های نو، پویائی و ایستادگی، بهبود کاربرد تحقیقات و تکنولوژی، افزایش توان رقابت در چهارچوبه یک اقتصاد توده‌ای، آموزش نیروی کار برای بالا بردن کیفیت کالا و ولی این چیزی نبود که دولتهای مکتب شوروی به مردم دادند، نمادی از بحسرا ن دیوانسالاری، زندگی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی مردم را در خود آمیخته بود. بزبان ساده دولتهای مزبور در آزمایش زمان، نتایج نامطلوب و غیره - قابل گذشتی بر ذهن مردم بجای گذاشتند. پاره‌ای از این کشورها در حوزه های مختلف اجتماعی مثل آموزش، رفح بیکاری، نابودی فقر مزمن، بهداشت و این قبیل، به موفقیتهایی دست یافتند. اما آنچه که مردم انتظار داشتند و آنچه که در جوامع سرمایه‌داری اتفاق میافتاد، بسیار فراتر از اینها بود. از طرفی چنین پیشرفت‌هایی نیز مختص کشورهایی بود که دارای امکانات بالقوه بودند. لذا کشورهایی مثل کره و غیره که از امکانات اقتصادی کمتری سود می‌جستند، نمیتوانستند به چنین پیشرفت‌هایی نائل شوند.

با اینحال سیر تحولات در جهان سوم و روی کار آمدن دولتهای کمونیستی یا هوادار شوروی، خواب راحت را از امپریالیسم سلب کرد. این تحولات هرچه بود علی‌الظاهر مبارزه با سیستم سرمایه‌داری بود. مبارزه‌ای که در متن آن روند انقلابیاتی را علیه امپریالیسم شتاب میداد. اینجا د

نیسان جهانی بچنگد آورند . لذا توسعه جهان سوم ، از طریق اجرای پارهای از اصلاحات دمکراتیک و سرمایه‌گذاری در بخشهای مختلف ، تنها راه ممکن جهت نیل به این هدف است . یقیناً مردم کشورهای جهان سوم ضمن سود - مندی از شرایط نوین خواهان سرعت در دگرگونیهای اقتصادی ساختاری در جوامع خود هستند . شرط بالا بردن سرعت این دگرگونیها برای مردم جهان سوم سرنگون شدن رژیمهای سرکوبگر و ارتجاعی و سپردن قدرت بدست نمایندگان مورد قبول آنان است . کشور ما نیز همانند سایر ملل جهان سوم همواره خواهان ترقی و نابودی نابرابریهای اجتماعی و ایجاد مکراسی وسیع توده‌ای بوده است . در ایران مکراسی با اهمیت ترین بخش از خواسته‌های مردم بوده و ایجاد یک مکراسی سیاسی ، بدون سرنگونی قهرآمیز جمهوری اسلامی میسر نیست . جمهوری اسلامی تن به هیچ مصالحه ، معاخصه و مذاکره‌ای که نتیجه نهایش آن قبول فعالیت سیاسی است ، نخواهد داد . جهت سرنگونی رژیم نیازمند به جبهه ائتلافی وسیعی هستیم که جز سلطنت طلبان همه را در خود جای داده باشد . برنامه کمونیستها برای انقلاب ایران انحلال کامل کلیه ارگانهای سرکوب اعم از ارتش ، سپاه ، کمیته و ... میباشد پس از سرنگونی رژیم بلافاصله مجلس موسسان با رای کاملاً آزاد مردم تشکیل و قوانین و نوع حکومت آینده را تعیین خواهد کرد . آزادی بی‌قید و شرط بیان ، قلم ، عقیده از شرایط اصلی ماست . ارتش مردمی پیشنهادی ما از مداخله در حوزه‌های اجتماعی ، اقتصادی ، سیاسی منع میباشد . ایجاد یک شیوه مالکیت اجتماعی خارج از اراده دولت و با نظارت کامل ، نمایندگان واقعی کارگران و کارمندان و مصرف‌کنندگان ، ایجاد ارگانهای توده‌ای جدا از دولت ، افزایش توان رقابت ، آموزش کارگران و مردم در حوزه‌های فنی و دمکراتیک ، مورد تجدید نظر قرار دادن پایه اساسی قدرت گیری کمونیستها به هر طریق و جایگزین کردن ایده مارکسیستی مبارزه برای سازماندهی و متشکل کردن طبقاتی کارگران در الویت برنامه ای میباشد . حزب کمونیست همواره باید تنها بدیل موجود در مقابل حاکمیت باشد . مبارزه برای کسب قدرت سیاسی در شرایط فعلی که طبقه کارگر میتواند در جبهه‌ای علی‌سبه منافع خود قرار بگیرد ، نتایج بهتری از آنچه تاکنون روش استالینیستی گرفته است نخواهد داد . شعار اساسی و استراتژیک ما در زمان حال و زمانیکه از طریق یک مبارزه سالم سیاسی و در یک محیط دمکراتیک به قدرت سیاسی نایل میشویم ، انتقال همه قدرت بدست کارگران از طریق برپایی سیستم مدیریت شورائی و برپایی شوراهای کنترل در سطوح مختلف از مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان و همچنین شوراهای مختلفی که مشکلات عمل فراروی جامعه را بررسی و طرحهای مناسب تهیه مینمایند ، خواهد بود . اکیدا از بلوک - بندی و دوگانگی در سیستم خارجی اقتصاد کشور پرهیز میکنیم . سخن آخر اینکه پافشاری در کسب قدرت سیاسی توسط ما ، یا در هر منطقه‌ای از جهان تضمین کننده ساختن جامعه سوسیالیستی نیست .

رسول - ۲۰ / ۹ / ۶۹

د نباله از صفحه ۹

انقلاب ایران باید.....

به اعتقاد من ، کنگره سازمان ما باید فتح قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و انتقال به سوسیالیسم را در انقلاب ایران ، جزو وظایف فوری و بیدرنگ قرار دهد . بدون صراحت بخشیدن به این مهم ، هرگونه ادای احترام به طبقه کارگر و سوسیالیسم ، مخصوصاً در شرایط کشورمان ، بجز بیتوجهی کردن در چهارچوب نظام سرمایه‌داری معنای دیگری نخواهد داشت . کمبود نیستی‌های ایران باید پرچم انقلاب سوسیالیستی را در این دوره پر از "بسم امید" برافراشته نگاهدارند .

ر - منصوری

۳۰ اکتبر ۱۹۹۰

پیمان ناتو و اتخاذ تجارت کنترل شده از سوی دول غربی و ایجاد اتحادیه‌های مختلف اقتصادی جهت بلوکبندی و دوگانگی توزیع پاسخی بود بر شعاع انقلاب در همه جا . متعاقباً پیمان ورشو متولد گردید و بودجه وحشتناکی از جیب دولتهای مدعی سوسیالیسم را بلعید . اختصاص ۳۰۰ میلیارد دلار بودجه نظامی برای جهان از سوی آمریکا در سال ۸۹ گویای ناتوانی اردوگاه مدعی سوسیالیسم در تامین بودجه‌های در این حد ، جهت رقابت تسلیحاتی است . شواردناده در توضیح عقب ماندگی نظامی ورشو میگوید ما حاضریم در مقابل یک پرشینگ آمریکا سه موشک اس اس ۲۰ نابود شود زیرا با موشک پرشینگ میتوان دفتر ستاد مشترک شوروی را با خاک یکسان کرد ، اما اس اس ۲۰ حتی به ساختمانهای پنتاگون نمیرسد .

انسان آگاه وقتی پرونده خود را مورد بررسی قرار میدهد ، باید ببیند در لحظه بررسی باید در کجا مایستاده و حال چرا اینجا ایستاده ؟ رهبران اصلاح طلب شوروی حال این سؤال را از خود مینمایند . گورباچف میگوید انقلابی بدون گلوله ، بدون خونریزی و ژرف ، انقلابی در انقلاب در شرف تکوین است . رژیم شوروی اقدامات متعددی را جهت بازگشت به عقب و شروع دیگری انجام داده است . حال این شروع چه اهدافی را دنبال میکند سؤالی است که پاسخ آن را رهبران شوروی در توضیح اقتصاد بازار بیسان داشته‌اند . با اینحال باید اذعان کرد اصلاحات شوروی اقدامی است جهت ایجاد روابط مردم سالاری بجای دیوان سالاری . اکنون تقریباً دستگاهی که درون آن کلیه تصمیمات نظامی اقتصادی و غیره را اتخاذ میکرد ، دگرگون شده است . این اصلاحات نه تنها در چهارچوب داخلی بلکه در خارج از مرزها خود تحولات عظیمی در پی داشته است . برخورد عمومی و مستقل احزاب و سازمانها در مورد گذشته و آینده سوسیالیسم یکی از برجسته‌ترین پی‌آمد های تحولات فوق‌الذکر است . حال کمونیستها باید متوجه شده باشند که دور ان الگو برداری بیابان رسیده است . متلاشی شدن اردوگاه سوسیالیستی و درهم ریختن احزاب غیر کمونیستی مثبت‌ترین پدیده تحولات اخیر بوده است . با نگرش به این پدیده است که عواقب حکمروائی انحصاری حزب کمونیست بر جامعه و لطامات جبران ناپذیر آن هویدا میشود . دیگر نمیتوان مدعی شد که کمونیستها مجازند در راستای نقش تاریخی خود کلیه درخواستها و زندگسی مردم عادی را تحت الشعاع قرار دهند .

اما از مهم‌ترین دستاوردهای پرسترویکا پایان جنگ سرد در بین غرب و شرق است . در نظر گرفتن پی‌آمدهای جنگ سرد در موضع‌گیریهای سیاسی و اقتصادی کشورهای مختلف جهان برای مبارزات جاری ما از اهمیت حیاتی برخوردار است . پایان جنگ سرد پیامدهائی چون پایان تنشهای نظامی در مناطق بحران زا ، کاهش تولیدات هسته‌ای و کاهش بودجه نظامی در عرصه جهانی و شروع یک مراوده جدید سیاسی ، اقتصادی بین کلیه کشورهای جهان را با خود داشت . کاهش شدید فشار روانی ناشی از قدرتهای برتر نظامی ، میتواند چنان امکاناتی را به کشورهای صنعتی ارزانی دارد ، تا تلاش برای بوجود آوردن شرایط بهتر بهره‌برداری در کشورهای پیرامونی را جایگزین تلاش جهت تحکیم قدرت نظامی بنمایند . لذا دگرگونیهای اقتصادی و سیاسی ساختاری در سطح بین‌المللی در برنامه آینده جهان نوین جایگاه ویژه ای خواهد یافت . جریانات خلیج فارس و سنی آمریکا در ترغیب ملل جهان جهت حمله به عراق نشانگر این واقعیت است که قدرت نظامی نمیتواند برائی گذشته را داشته باشد . شرایط فعلی جهان با توجه به خالی بودن میدان ، از حریفی درحد آمریکا ، موجب شده است که انتظار بین‌المللی شدیداً آمریکا را تحت نظر داشته باشند . بر همین اساس است که در جریان قشون کشی آمریکا به عربستان وزیر دفاع عربستان اعلام میکند که نیروهای آمریکا در منطقه برای دفاع از عربستان آمده‌اند و این برای آغاز حمله به هیچکس نیست و کشورش صحنه هیچ فعالیت غیر دفاعی نخواهد بود .

سیاست دفاع از جهان آزاد و توسعه جهان سوم شرایط مساعدتری برای مبارزات سیاسی نیروهای مدافع سوسیالیسم بوجود خواهد آورد . کشورهای پیشرفته باوجود بی‌عدالتیهای فراوان اجتماعی ، سیر صعودی فقر مزمن ، گرسنگی و مرگ و میر کودکان در آفریقا ، بدهی ۱/۲ تریلیونی آنان بسسه جهان پیشرفته ، قادر نخواهند بود آرامش لازم راجهت پیشبرد سیاست

انقلاب ایران باید.....

د نباله از صفحه ۱

میشوند برای بدست آوردن نان به بورژوازی رای بدهند ، خود گویای ایمن عقب‌نشینی است . گویای سوسیالیستی نیز ، که در طول دو الی سه دهه گذشته ، بیشک نگین انگشتر انقلاب جهانی بوده و در "حیاط خلوت" امیر-یالیسم آمریکا ، ضمن دفاع قهرمانانه از استقلال و حاکمیتش ، توانسته گویای غرق در منجلاپ فساد ، فلاکت و جهالت را به کشور نمونه آمریکای لاتین تبدیل سازد ، حالا در جلوی چشم مان دچار سرنوشت شام‌نگیزی است که مسلما اگر اقدامات اساسی در جهت احیای دموکراسی سوسیالیستی در آن صورت نگیرد ، و به سلطه و قیمومت حزب در دولت و جامعه پایان داده نشود و بالاخره اینکه اگر حزب کمونیست تحت رهبری رفیق کاسترو ، این را در - نیاید که باید به سرعت با سوسیالیسم بوروکراتیک وداع نماید و به پیشسواز الزامات و نیازهای نوین سوسیالیسم در جهان امروز شتافت ، بعید بنظر میرسد که از تند و بیچپاشی که پیشرویی آن قرار گرفته ، سلامت بگذرد . آن‌هم با توجه به آنکه دیگر مانند سابق از سوی اتحاد شوروی حمایت نمیشود ، و نیز تاثیرات منفی اوضاع جدید را میتوان در عقب‌نشینی های نیروهای چپ و انقلابی و دست زدن به نوعی مصالحه با دشمنان خود ، در زامبیا ، آنگولا ، کامبوج ، افغانستان و تا حدودی نیز السالوادور ، مشاهده نمود . خلاصه آنکه شکستهای بزرگی که در طول همین مدت به کمونیستها وارد آمده ، از سیاری لحاظ به اعتبار و حیثیت کمونیستها در میان مردم ضربه وارد آورده است . حالا سرمایه‌داری و ارتجاع جهانی تعرض خود را به ایدئولوژی سوسیالیسم و جنبش سوسیالیستی و کارگری ، بیش از هر دوره‌ای دیگر تشدید نموده‌اند . کمونیستها از هر جهت تحت حمله و فشار قرار دارند و نه تنها از سوی دشمنان همیشگی خود ، بلکه از سوی بسیاری از احزاب و روشنفکرانی که تا دیروز تصور مینمودند که به اردوی انقلاب و کار تعلق دارند ، نیز تحسنت ملامت و سرزنش قرار دارند . برای جبران این شکستها ، کمونیستها باید فداکاریهای بازم بزرگتری را متحمل شوند . اما در این راه دو عامل میتوانند به هدف کمونیستها باری رساند : نخست آنکه نظام غارتگر سرمایه‌داری که بر بنیان استثمار و فلاکت اکثریت توده‌ها بنا نهاده شده . اکثریت سرورم را در آن چنان شرایطی تراز داده که واقعیتهای بیرحم زندگی در این نظام ، آنان را به سمت حقانیت شعارها و اهداف کمونیستها نزدیک میسازد . توده‌های سرورم در جریان زندگی روزمره خود چیزی بجز سوسیالیسم را - هر چند عموما بصورت غیر آگاهانه - آرزو نمیکند . توده‌های تحت ستم پهنج قاره جهان ، قلیا خواهان برچیده شدن فقر ، بیگاری ، مغفل سکن و ... و بوجود آمدن نظام برابری و برادری در میان انسانها هستند . و چنانکسه میدانیم هر کدام از این وظایف ، فقط در چهارچوب سوسیالیسم امکانپذیر است . بهرحال ، نفس نظام سرمایه‌داری با آن همه تناقضاتی که در آن گرفتار است و همچنین بی‌عدالتیهای هولناکی که این نظام در دامن خود داشسا بازتولید میکند ، و در نتیجه آن چهار پنجم بشریت تحت بی‌عدالتیهای این سیستم ، زجرکش میشوند ، خود بهترین بستر برای فعالیت کمونیستها در جهت جلب اعتماد مردم و احیاء آرمان سوسیالیسم است . منافا اینکه درخود کشورهای اروپای شرقی یعنی جاییکه کمونیستهای آن کشورها بدلیل بسرا ه انداختن بساط استبداد و بوروکراسی ، اعتماد خود را در نزد اکثریت عظیم توده‌ها از دست داده‌اند ، وضعیت بگونه‌ایست که امکانات زیادی وجود دارد تا کمونیستها اعتماد مردم را بدست آورند . آنان در دفاع از تامین‌های اجتماعی سوسیالیستی ، که نیروهای طرفدار سرمایه‌داری حالا تعرضی همسه جانبه را جهت از میان برداشتن آن ، آغاز کرده‌اند ، میتوانند نفوذ توده‌ای خود را بازیابند .

دوم آنکه ، تحولات کشورهای سوسیالیستی ، تنها شکت برای کمسو- نیستها به ارمان نیآورده ، در بطن همین تحولات ، از برخی جهات ، کمونیستها به دست آوردهای مهمی نایل گردیده‌اند . در جریان این خانه تکانی عظیم بوده که دموکراسی جایگاه خود را در جنبش سوسیالیستی و کمسو- نیستی بازیافته و این خود برای کمونیستها دارای اهمیت شایان توجه‌ایست . گرچه بازگشت به درک مارکسیست - لنینیستی رابطه میان سوسیالیسم و دموکراسی ، به سبای سنگینی بدست آمده ، معبذا چنانچه اگر بدقت و بسا توجه به وضعیت عمومی جهان امروز ، توسط کمونیستها ، سکار گرفته شود ،

بی تردید میتوانند در تقویت جنبش کارگری و سوسیالیستی و فراهم ساختن کامیابی‌های آن ، بسیار موثر افتد . بخصوص آنکه اگر در نظر داشته باشیم که اتحاد شوروی ، در جریان تحولات اروپای شرقی ، مستقیما جانب آزادیهای سیاسی را گرفته و نه تنها از حکومتهاشکه متاسفانه درک شان از سوسیالیسم چیزی بجز قیمومت بر سرنوشت مردم نبوده ، جانبداری نکرد ، بلکه آشکسا را جانب جنبش توده‌ای را که خواهان وسیعترین دموکراسی و حق تعیین سرنو- شت خود بوده‌اند ، را گرفت . و این در جریان شکستهای پیپای کمونیستها ، اهمیت بزرگی برای جنبش کمونیستی در نزد افکار عمومی جهان - مخصوصا در میان مردم اروپای شرقی - داشته است .

افزافه بر این ، این تحولات همچنین وفاداری کمونیستها به مسلح جهانی را بیش از گذشته بنمایش نهاد . و تلاش دولتهای سوسیالیستی و در رأس آنان اتحاد شوروی در جهت کاهش قابل توجه سلاحهای هسته‌ای و غیر- هسته‌ای (هرچند که بدلیل وضعیت بحرانی کشورهای سوسیالیستی ، امیر- یالیسم جهانی توانسته امتیازات مهمی نیز کسب کند) ، جنبش جهانی برای صلح را هرچه بیشتر به زیر پرچم کمونیستها خواهد کشانید .

آری ، درمیان شکستهای بزرگی که نصیب جنبش کمونیستی گردید ه (که البته هنوز معلوم نیست تا کجا ادامه خواهد یافت) ، این جنبش پیروزی- هائی نیز داشته است . اما شکستهای آن ، چنان بر اهمیت و گسترده‌میشاد که حالا مسئله سرنوشت سوسیالیسم نه تنها در تعدادی کشورهای سوسی- لستی ( نظیر کوبا ، چکسلواکی ، رومانی و بلغارستان ) در حاله‌ای از ابها م قرار گرفته ، بلکه سرنوشت بریائی دولتهای کارگری در کشورهائی نظیر جوامع ما نیز ، مورد تردید قرار گرفته است . بدین لحاظکه آیا فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی که قرار بوده با کمک و همیاری آن ، راه سوسیالیسم در کشورهای غیر پیشرفته سرمایه داری ، پیموده شود ، مسئله‌ای بنام‌ستگیری سوسیالیستی را منتهی نمیسازد ؟ آیا سازمان ما که اینهمه بر رابطه میان پیروزی ستگیری سوسیالیستی و تکیه بر کمکهای کشورهای سوسیالیستی ، تاکید مبنمود ، حالا نباید اساس برنامه خود را یعنی ستگیری سوسیالیستی را از دستور خارج سازد و در طرح پیش نویسی برنامه تجدید نظر بعمل آورد ؟ چنین سئوالاتی البته تازگی ندارد و از هنگامیکه زمین لرزه کشورهای سوسیالیستی آغاز گشته ، به مشغله ذهنی کمونیستها تبدیل شده بود و حالا نیز با روشن تر شدن جنبه‌های گوناگون این تحولات ، جزو آن مسائلی است که از جوانب مختلف به آن میانداشند . سوسیال دموکراتها و طیف توده‌ای وطنی ما ، از قبل از آغاز این تحولات نیز مسئله‌ای بنام سوسیالیسم نداشند و اگر هم داشتند تنها تا آن حد بوده که کمونیستها ی معتقد به انقلاب برولتاریائی را مسخره کنند و آنان را " دگم " ، " جزم اندیش " و " کتابی " بخوانند . این جماعت وقتیکه از سوسیالیسم صحبت میکنند ، فقط بد آن خاطر است که آن را به هزاره‌های بعدی موکول کنند و توده‌های کارگر و زحمتکش را از آن بترسانند و آنان را دعوت به آرامش در چهارچوب نظام بورژوازی نمایند . اما دگرگونیهای کشورهای سوسیالیستی در بین کمونیستها نیز مجادله و اختلافات عمیق و جدی را بمیان کشانیده . برخی از آنسان ستگیری سوسیالیستی انقلاب ایران را حالا دیگر غیر قابل تحقق و خیال - پردازی محض میدانند در عوض کسانی نیز این نتیجه‌گیری را از تحولات اردوگاه سوسیالیستی را نادرست دانسته و ضمن تصدیق اینکه بعد از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی ، ستگیری سوسیالیستی انقلاب ما با مشکلات و دشوار- یهای بمراتب بزرگتری دست به گریبان خواهد بود ، همچنان بر لزوم ایمن ستگیری ، پای میفشارند . و من بدون هیچ تردیدی از نظریه دوم جانبداری مینمایم و بر روی اینکه انقلاب ایران باید راه سوسیالیسم را در پیش گیرد و امکانات عملی این ستگیری را نیز تا حدودی در دست دارد ، بحث خواهم کرد ، به اعتقاد من طرفداران نظریه اول ( که در میان برخی از رفقای ما نیز دیده میشود ) (۱) در سه مورد عمیقا اشتباه و نادرست میانداشند که هر يك را مورد بررسی قرار خواهم داد :

الف) درک شدت سطحی از تاریخ انقلابات معاصر ( از اکتبر تا قبل از جنگ جهانی دوم ) - با فروپاشی اردوگاه سوسیالیسم ، سیستم جهانی سوسیالیستی ، نیز از بین رفته است . اما هنوزما نظام سوسیالیستی را در برابر خود داریم . بنابراین گرچه در ستگیری سوسیالیستی ، اردوگاه



بس چرا حالا که اتحاد شوروی یکی از قدرتهای بزرگ جهانی است، و نیسز به سبب نفوذ گسترده سرمایه در همه مناطق جهان، دیگر بزحمت میتسوان کشوری با نظام مسلط فئودالی را در پهنه کیتی پیدا کرد، و در همه کشورهای جهان سوم، سرمایه داری نقش فاشقه دارد، از سمت گیری سوسیالیستی دوری جست و آن را به بایگانی تاریخ سپرد؟

آری، آنانی که نغی سمت گیری سوسیالیستی از تحولات مربوط بسه اردوگاه سوسیالیسم، نتیجه میگیرند، و در واقع معتقدند که انقلاب نباید از چهارچوب بوزواشی خارج شود، نشان میدهند که اهمیت انقلاب اکتبر و ظهور اتحاد شوروی را آنطور که شایسته است در نمیابند و در واقع بسک دوره بزرگ جنبش کارگری سوسیالیستی (۱۹۱۷ تا قبل از بوجود آمدن اردوگاه سوسیالیستی را) نادیده میگیرند و یا دستکم اهمیت مهمی برای آن قائل نیستند.

البته چنانکه میدانیم در فاصله دوره مورد نظر، تلاش کمونیستها برای تصرف قدرت توسط کارگران و تبهبدستان در این جوامع، به پیسز وزی نرسیده اما آیا عدم پیروزی کمونیستها را تا آن هنگام یعنی تا قبل از ظهور تعدادی انقلابات پیروزمند سوسیالیستی، بی پایه بودن استراتژی کمونیست های جهان را به اثبات میرساند؟ خیر، بهیچوجه چنین نیست. اما اگر کسانی هستند که استراتژی سمت گیری سوسیالیستی را در آن دوره، بسرا ی کشورهای عقب مانده، بی اساس و خیالپردازی میدانند، ابتدا بهتر است دلایل خودشان را مطرح کنند!

ولی از حق نباید گذشت که اینان نیز تاحدودی محقند. اما تا کجا؟ در طرح برنامه سازمان در ارتباط بحث مورد نظر چنین میخوانیم: " پیروزی قطعی انقلاب ایران بدون اتحاد با اردوگاه سوسیالیستی و همبستگی جهانی با کارگران و خلقهای کشورهای زیر سلطه و کارگران کشورهای امپریالیستی نیز ممکن نخواهد بود."

این فرمول میباید چنین تصحیح گردد: " پیروزی قطعی انقلاب ایران بدون اتحاد با کشورهای سوسیالیستی و همبستگی جهانی با کارگران و خلقهای کشورهای زیر سلطه و کارگران کشورهای امپریالیستی نیز ممکن نخواهد بود." همانطور که میبینیم، کلمه "کشورهای"، جایگزین " اردوگاه" گردیده است.

ب) عدم درک وضعیت ویژه کشور ما. اینها همچنین از درک شرایط خاص کشور ما و اهمیت آن، برای سمت گیری سوسیالیستی عاجزند. فراموش نباید کرد که وقتی صحبت از سمت گیری سوسیالیستی در جامعه مان در میان است، منظور کمونیست که از هر جهت دارای اهمیت فوق العاده یک جامعه نسبتا پیشرفته سرمایه داری با جمعیتی بالغ بر ۵۰ میلیون نفر. کشوری که قدرت درجه یک منطقه حساس خلیج فارس است و دارای ذخایر بزرگ نفتی و گاز. کشوری که صدها کیلومتر مرز مشترک با اتحاد شوروی دارد. در چنین کشور پر اهمیتی، اگر ما بتوانیم یک انقلاب عظیم پرولتاریائی را با شرکت مستقیم کارگران و زحمتکشان سازمان دهیم، آنگاه انقلاب ما با وجود اتحاد شوروی، به سرنوشت انقلاب کامبوج، زیمبابوه و کشورهای از این دست، گرفتار نخواهد شد. اتحاد شوروی ممکن است مانند سابق کمکهای آجنانسی در اختیار انقلاب ایران قرار ندهد، اما حتی برای تقویت موضع خود هم شده، آنقدر نادان نیست که از حمایت جدی از انقلاب ایران چشم پوشی نماید. امروزه شاهد هستیم که اتحاد شوروی در حفظ و بقای حکومت افغانستان که هنوز ثبات خود را باز نیافته، چه تلاش وسیع و همه جانبه ای را بکار گرفته است. آنهم تنها بدین سبب که پیروزی و قدرت گیری مجاهدین تهدید می خواهد بود علیه جمهوریهای مسلمان نشین اتحاد شوروی که با افغانستان دارای مرز مشترکی اند. اضافه بر این، گرچه وضعیت نگران کننده برخی از کشورهای سوسیالیستی و با کشورهای دارای سمت گیری سوسیالیستی تا حد زیادی ناشی از عقب نشینی اتحاد شوروی و فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی است، اما وضعیتی که این کشورها در آن گرفتارند، تماما نمیتوان ناشی از تحولات شوروی دانست، در همین رابطه ذکر این نکته لازم است که وضعیت نگران کننده برخی از کشورها سبب کمونیستها قدرت سیاسی را در آن در دست دارند. و بعضا فروپاشی احتمالی شان را نباید از نظر دور داشت. تنها نباید در تعادل قوای جدیدی که در جهان بوجود آمده جستجو کرد، به یک معنا

کشورهای سوسیالیستی را از دست داده ایم ولی کشورهای سوسیالیستی وجود دارند که میتوان تا حدودی بر روی حمایتشان از انقلاب ما حساب کرد. شرایط خاصی که اکنون در آن قرار داریم، در واقع در گذشته به هیچ دیده نشده است. مثلا با از دست رفتن همه کشورهای سوسیالیستی، مادر شرایط قبل از اکتبر قرار خواهیم داشت. و یا اگر تنها خود اتحاد شوروی باقی بماند، ما با شرایط پس از انقلاب کبیر اکتبر تا قبل از بوجود آمدن اردوگاه روبرو خواهیم بود. اما دوره ای که حالا در آن قرار داریم ( دوره ای که اردوگاه سوسیالیستی را از دست داده ایم اما هنوز تعدادی کشورهای سوسیالیستی به بقای خود ادامه میدهند)، در گذشته نمیتوان یافت. اما با توجه به آنکه تردیدهای جدی درباره ادامه بقای تعدادی از کشورهای سوسیالیستی موجود (مانند کوبا و کشورهای اروپای شرقی) وجود دارد. من از لزوم سمت گیری سوسیالیستی انقلاب ایران، تحت شرایط بسیار بدبینانه ای، یعنی تنها زمانی که شوروی بعنوان تنها کشور سوسیالیستی بتواند به حیسات خود ادامه دهد، بحث خواهم کرد.

با آغاز عصر امپریالیسم و بویژه با شروع جنگ جهانی اول، سازمان دادن انقلاب سوسیالیستی و فتح قدرت سیاسی توسط پرولتاریا، در دستور کار احزاب کمونیست کشورهای صنعتی و پیشرفته قرار گرفت. با پیسز وزی انقلاب اکتبر، انقلاب پرولتاریائی از چهارچوب کشورهای صنعتی و پیشرفته خارج گردید و حالا کشورهای توسعه نیافته و یا کم توسعه یافته نیز میباید بر یا داشتن انقلاب پرولتاریائی و راه سمت گیری سوسیالیستی را جزو وظائف خودی قرار دهند. بس، تئوری سمت گیری سوسیالیستی با تولد اردوگاه سوسیالیستی در دستور کار ما قرار نگرفته که با فروپاشی آن از وظایف فوری ما خارج شود. اینان فراموش کرده اند که کمونیستهای ایران نه پس از جنگ دوم جهانی، بلکه از همان پیروزی انقلاب اکتبر سمت گیری سوسیالیستی را جزو وظایف فوری خود قرار داده اند. توجه باید داشت که چه لنین و چه کمینترن، نه تنها در کشورهای نسبتا پیشرفته، بلکه برای جوامعی که نظام مسلط آن را مناسبات فئودالی تشکیل میداد، دعوت به تشکیل نظام شورایی مینمودند. مخصوصا برای کشورهایی با نظام فئودالی، تئوری راه رشد غیر سرمایه داری لنین تدوین شد که بر اساس آن کشورهای عقب مانده مجبور نبودند تا برای رسیدن به سوسیالیسم، ابتدا راه سرمایه داری را در پیسز گرفته، بلکه با کمک اتحاد شوروی، میتوانستند راه رشد غیر سرمایه داری را برای رسیدن به سوسیالیسم، در پیش گیرند. نظرات لنین و حزب بلشویک در اینباره بخوبی روشن است و برای نمونه میتوان نظر لنین را در باره راه رشد غیر سرمایه داری، در کتاب بیداری آسیا و شبهه برخورد آن با کمونیست های منولستان، کشوری با نظام سلطه شبانی، و یا توصیه های لنین بسه کمونیستهای جمهوریهای عقب مانده اتحاد شوروی، دنبال کرد. تزه های ملی - مستعمراتی کمینترن نیز روشن تر از آن است که نیازی به توضیح وجود داشته باشد. بنابراین پس از دوره جدید ( آغاز عصر جدید و ظهور اتحاد شوروی) بوده که همه کمونیستها در پنج قاره جهان، استراتژی فرائر رفتن از نظام سرمایه داری را حتی در جوامع عقب مانده، در مقابل خود مینهند. درست در همین دوره بوده که کمینترن تقسیم برنامه به دو بخش حداقل و حداکثر را منسوخ اعلام داشته و برنامه انتقالی بسوی سوسیالیسم را جزو وظایف فوری قرار داده. از جمله حزب کمونیست ایران (که ما خود را وارث خط و مشی و سیاستهای کمونیستی آن میدانیم) سمت گیری سوسیالیستی و برپائی نظام شورائی را، جزو وظایف فوری خود در انقلاب ایران قرار داد. جالب است، طرفداران نغی سمت گیری سوسیالیستی، از یک بسو بهیمره اتحاد شوروی لاقل چند کشور سوسیالیستی دیگر را برسمیت میشنا - سند اما درباره سمت گیری سوسیالیستی آنگونه میاندیشند که کمونیستها در شرایط قبل از پیروزی انقلاب اکتبر میاندیشیدند. بدان معنا که عسسر انقلابات پرولتاریائی را مختص کشورهای پیشرفته و صنعتی میدانند و بنا بر این سمت گیری سوسیالیستی را برای کشورهای تقریبا عقب مانده، از دستور خارج مینمایند.

اما اگر سمت گیری سوسیالیستی پس از انقلاب اکتبر، آنهم در شرایطی که اتحاد شوروی شدیدا تحت محاصره بود، و کشورهای نیز که قرار بود ه راه رشد غیر سرمایه داری را بیمایند، شدیدا عقب مانده بودند، مجاز بود،

مردم، بلکه زدودن هر نوع توهم و خوشحیالی در میان آنان است. به یسار داشته باشیم که مارکس و انگلس هنگامیکه در جریان برپایی انقلاب ۱۸۷۱ قرار گرفتند، بدلیل آنکه سرمایه‌داری فرانسه تا بدان حد توسعه نیافته بود که از شرایط لازم برای تحول سوسیالیستی مهیا شود، و نیز از طرفی شرایط انقلابات کارگری در اروپا چندان مساعد نبود که بشود مورد اول را نادیده گرفت و به روی آن چشم پوشید، به کارگران و سوسیالیستهای فرانسه توصیه نمودند که از برپایی انقلاب برحذر باشند، زیرا که عناصر داخلی و بیگن - المللی برای پیروزی انقلاب فراهم نبود. بنابراین روشن است که کمونیستها به آن کسانی که هر لحظه - بدون نادیده گرفتن شرایط مساعد - آماده‌اند تا مردم را به اعتصاب و قیام بکشانند، تعلق ندارند. آنها اگر چه از سازماندهی بی‌وقفه کارگران و زحمتکشان دست برنمی‌دارند، اما دعوت به فتح قدرت توسط کارگران سمثانه یک وظیفه فوری، تنها هنگامی انجام می‌دهند که شرایط پیروزی انقلاب بطور کلی چه در زمینه داخلی و بین‌المللی آماده باشد. توجه به نکات منگور بویژه برای کشورهای نیمه توسعه یافته اهمیت دو چندان دارد.

اما اینکه کشور ما دارای نظام سرمایه‌داری نسبتاً توسعه یافته است و انقلاب ما باید انقلاب کارگری باشد، ظاهراً در میان کمونیستها اختلاف چندانی را دامن نمی‌زند. ولی بحث بر سر این است که آیا انقلاب کارگری علیه نظام موجود، باید فراخوانده شود یا خیر؟ برخی معتقدند که این انقلاب بدلیل از دست دادن تکیه گاه حمایتی خود (کشورهای سوسیالیستی) از پیش محکوم به شکست است و بنابراین نباید فراخوانده شود. اینسان معتقدند که در شرایط حاضر تنها در کشورهای امپریالیستی میتوان از برپایی انقلاب علیه سرمایه‌داری صحبت نمود. زیرا امکانات پیروزی انقلابات کارگری در چنین کشورهای مقتدر و پیشرفته‌ای فراهم است. اما آیا ترسیم وضعیت و سرنوشت انقلابات بر پایه نظریه مذکور میتواند درست باشد؟ اینکه بروز انقلاب در فلان کشور امپریالیستی، بدلیل رشد غول‌آسای سرمایه داری در آن، پیروزی سوسیالیسم در آن کشور تضمین خواهد شد، امریست درست. تردیدی نیست که بر پایه توسعه همه جانبه سرمایه‌داری در یک کشور امپریالیستی، تحول سوسیالیستی و در نتیجه متحقق ساختن قطعی ساختار سوسیالیسم میتواند صورت بگیرد. ولی اینکه بخاطر فروپاشی اردوگاه میابست از برپایی انقلاب کارگری در جوامعی نظیر کشور ما، امتناع جست، نظریه‌ایست نادرست و گمراه کننده زیرا همانطور که تاکنون نگرش رفت، کشور ما جامعه‌ای است سرمایه‌داری که بجز سوسیالیسم، هیچ راهی برای خروج از فقر و فلاکت و بدبختی که کارگران و زحمتکشان در آن گرفتار آمده‌اند وجود ندارد و حتی خواستهای بورژوا دمکراتیک بدون پیوند با انقلاب اجتماعی، در شرایط مشخص کشور ما، قابل دستیابی نخواهد بود. این امر این است. اما در جریان فروپاشی همین اردوگاه سوسیالیستی، عناصر جدیدی در حال شکلگیری و تکوین‌اند که آرام آرام می‌روند تا برای انقلابات کارگری تکیه گاه و گشایش جدیدی ایجاد کنند. در این میان دو عنصر در سطح بین‌المللی دارای اهمیت کلیدی‌اند: نخست دمکراسی است که می‌رود جایگاه خسودش را در سطح جنبش کمونیستی پیدا کند و همچون سلاح نیرومندی در دست جنبش کارگری قرار گیرد. ساده نگریست که اگر اهمیت جهانی دمکراسی را که حالا بیش از هر زمان دیگر با سوسیالیسم پیوند می‌خورد، نادیده بگیریم. به این موضوع بعداً باز خواهیم گشت.

دومین مسئله رشد بی‌وقفه تضاد میان سه قطب امپریالیستی که حالا خود را در جنگ تجاری شدید و بیرحمانه میان آنان نشان میدهد. اگرچسه تضاد میان این سه قطب امر تازه‌ای نیست ولی پس از جنگ جهانی دوم هیچگاه تا بدین حد برجسته نبود. اگر وجود شوروی و اردوگاه سوسیالیسم، ناگزیر بیشتر همکاری متقابل و در نتیجه تخفیف تضادهای سیاسی و اقتصادی را در اردوگاه ارتجاع امپریالیستی، به‌مراه داشت، اما حالا فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی، لااقل به همان نسبت باعث سر برآوردن تضادها در میان بلوک بندیهای اصلی سرمایه‌داری جهانی شده است. در همین دوره بحران هژمونی در کشورهای امپریالیستی بیش از هر زمان دیگر تشدید یافته و هژمونی آمریکا بطور جدی مورد مخاطره قرار گرفته است، مخصوصاً با کاهش قدرت و نفوذ شوروی، و توافقاتی که میان شرق و غرب بر سر مسائل نظامی

وضعیت نامطمئن بعضی از این کشورها، مانند آنگولا و کوبا و غیره اساساً نباید در فروپاشی اردوگاه دنبال شود. درست است که با تحولاتی که در دوره مورد نظر پیش آمده، این دسته از کشورها از هر نظر تحت فشار زیادی قرار گرفته‌اند، اما با توجه به تجربه‌ای که در این مدت بدست آمده، آنان باید بناگزی دست به عقب‌نشینی‌های فوری و اصولی بزنند تا بتوانند متضمن بقای انقلاب‌شان باشد. و مخصوصاً با حفظ موضع استراتژیکی اقتصاد سوسیالیستی در کشور، به عقب‌نشینی‌هایی در عرصه "بازار آزاد" تن بدهند و از کنترل شدید دولتی و برنامه فوق متمرکز اقتصادی، آنها را در کشورهایی که نیروهای مولده دچار عقب‌ماندگیهای جدی‌اند، دست بردارند. ضمن آنکه همه این تلاشها بدون پیوند حقیقی با دمکراسی سوسیالیستی، نه تنها در خدمت سوسیالیسم نخواهد بود، بلکه مارا بسوی حوادثی سوق خواهند داد که در چنین تراژدی هولناک آنرا دیده‌ایم.

فراومش نکنیم که زود جنبیدن کمونیستهای بلغاری در دست زدن به اصلاحات "گورباچفی"، موقعیت کمونیستها را در این کشور در مقابل طرفداران نظام سرمایه‌داری تقویت نموده و به‌رحال کمونیستهای آن کشور در چنان وضعیتی قرار گرفته‌اند که بهتر از سایرین بتوانند خرابکاریهای گذشته‌شان را جبران کرده و اعتبار از دست رفته خود را در نزد کارگران و زحمتکشان بازیابند.

میخواهم این نتیجه را بگیرم که رها کردن استراتژی سمتگیری سوسیالیستی و عقب‌نشینی بسوی سرمایه‌داری، سرنوشت محتوم این کشورها نیست.

بهرحال اگر کشورهای موجود سوسیالیستی در آینده نیز بتوانند همچنان بقای خود را حفظ کنند (و اضافه بر شوروی، چین بزرگ را با تمامی انحرافاتش نباید از یاد برد) آنگاه موقعیت سمتگیری سوسیالیستی از شانس بیشتری برخوردار خواهد بود. مخصوصاً اگر انقلابات کارگری در کشورهای با اهمیتی نظیر: ایران، آفریقای جنوبی و کره جنوبی و ... از شانسیس پیروزی بمراتب بیشتری برخوردارند.

حتی اگر بفرز محال استراتژی انقلاب سوسیالیستی را لااقل برای کشورهای نیمه توسعه یافته، ناممکن بدانیم، بدان معنا نخواهد بود که از شرایط مشخص و ویژه کشور ما غافل مانده و برافراشتن پرچم سمتگیری سوسیالیستی را تخطئه نمائیم.

اما گذشته از اینها، حتی اگر بدترین حالت را در نظر آوریم، و شوروی را از دست رفته بدانیم، این باز هم بدان معنا نیست که سمتگیری سوسیالیستی انقلاب ما ناممکن بدانیم. زیرا اولاً اگر وجود کشورهای سوسیالیستی پشتوانه بین‌المللی بسیار مهمی برای انقلابهای کارگری بوده‌اند، اما هیچ کمونیست عاقلی تا قبل از فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی نیامده و نگفته که با از دست رفتن این اردوگاه، انقلاب سوسیالیستی موضوعیت خود را از دست خواهد داد. همانطوریکه میدانیم انقلاب سوسیالیستی اکثر در شرایطی پیروز شد که در هیچ کجای دنیا طبقه کارگر قدرت سیاسی را در دست نداشت تا بعنوان حامی انقلاب روسیه عمل کند. آن عامل بسیار مهم بین‌المللی که به سهم خود سبب ظهور و پیروزی انقلاب اکثر گردید، همانسان جنگ امپریالیستی بود که انقلاب اکثر توانست با بهره برداری از عمیق ترین و وحشیانه ترین تضادهای میان بلوک بندیهای دول امپریالیستی، مقاومت پیروزمندانه خود را تامین و بسوی اهدافش گام بردارد.

اما کمونیستها مردمی خیالپرداز نیستند و ادعا ندارند که به صرف سرمایه‌داری بودن مناسبات تولیدی، بدون توجه به عامل بین‌المللی، مخصوصاً اگر این عامل برای انقلاب شرایط واقعاً نامساعدی باشد، هر آن بابت آتش برپایی انقلاب کارگری را برافروخت. نه، کمونیستها به آن جامعیتی تعلق ندارند که جنبش را همه چیز و هدف را هیچ بدانند. آنان از برپایی هر جنبشی اهداف معینی را دنبال میکنند. بویژه آنکه اگر قرار است مردم را از انقلاب سرخورده سازند، باید از براه انداختن انقلابی که همواره به شکست میانجامد خودداری کنند. آنها از این صراحت لجه خود شرمند نیستند و تضادها از آنجائیکه بیش از هر نیروی دیگر به امر انقلاب و سعادت توده‌ها می‌اندیشند، وضعیت واقعی جنبشی را که توده‌ها در آن قرار دارند، به آنان توضیح میدهند زیرا که وظیفه کمونیستها نه ایجاد خوشحیالی در میان



میتوان تاثیر بسیار مهم آنرا بر انقلاب سوسیالیستی کشورهای چون ما ، انکار نمود ؟ آیا بروز جنبشهای حمایتی در کشورهای جهان از انقلابات کارگری ، تعرض امپریالیسم و سرمایه‌داری را به انقلاب سوسیالیستی ، تسا حدود زیادی ، سد نخواهد کرد ؟ پاسخ من بدون هیچگونه تردیدی مثبت است ، اما آنانیکه ظاهراً اهمیت دمکراسی را در مقیاس جهانی درک کرده‌اند ، وقتیکه صحبت از سمتگیری سوسیالیستی‌میشود ، این مولفه را عموماً نادید ه میگیرند . در حالیکه در تدوین استراتژی انقلابی همه عوامل باید بدقت مورد بررسی قرار گیرند و اهمیت هر کدامشان بجای خود قرار گیرد . خلاصه کنیم :

فروپاشی اردوگاه سوسیالیستی نباید منجر به انکار این حقیقت شود که : " پیروزی انقلاب کبیر اکتبر سوسیالیستی ۱۹۱۷ ، عصر فروپاشی سرمایه داری جهانی و عصر جنگهای داخلی و انقلابات پرولتری عملاً آغاز گشت و مضمون اساسی آن گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم بوده است . " حتی اگر در حالت بدبینانه تری تعرض کنیم که تنها اتحاد شوروی خواهد توانست به بقای خود ادامه دهد ، سر سوزنی از حقیقت بالا کاسته نخواهد شد . " و عصر جنگهای داخلی و انقلابات پرولتری و گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم همچنان شامل کشورهای " جهان سوم " نیز خواهد شد .

آنانی که به انتظار وقوع انقلاب در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری ، از طبقه کارگر کشور ما میخواهند که در چهارچوب نظام سرمایه‌داری بپیوسته کنند ، و حتی بروز انقلابات کارگری را در یک رشته از کشورهای نسبتاً پیشرفته ، بدون وقوع انقلاب در کشورهای امپریالیستی ، از پیش محکوم به شکست میدانند ، در واقع نه اهمیت پیروزی انقلاب اکتبر را درک میکنند و نه ضرورت گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را در پس از دوره بوجدآمدن اتحاد شوروی . ایسان همچنین از درک وضعیت ویژه کشور ما و ارزشهای نوین که در سطح بین‌المللی از پس تحولات اردوگاه سوسیالیسم بوجود آمده غافل‌اند و بویژه در نمی‌یابند که بروز انقلاب در کشورهای امپریالیستی در افست نزدیک دیده نمیشود و یکی از شرایط اساسی راه افتادن انقلاب در همین کشور ما ، بروز انقلابات در کشورهای ، " جهان سومی‌هاست " ، بهرحال ، کمونیستهای ایران علیرغم شکستهای سنگینی که در سطح داخلی و بین‌المللی متحمل شده‌اند ، میباید تلاش بزرگی در راه برپائی انقلاب سوسیالیستی و روی کار آمدن دولت پرولتری در کشورمان بخرج دهند . دولتی که میباید شاخه‌های اصلی و استراتژیک اقتصاد ما را بلافاصله به مالکیت اجتماعی در آورده و کنترل تولید کارگری را در کارخانه‌ها براه اندازد . ضمن آنکه با درس آموزی از تجارب کشورهای سوسیالیستی باید از بوجدآمدن نظام فرماندهی - بوروکراتیک و فوق متمرکز اقتصادی اجتناب کنند و برای پیشبرد موفقیت آمیز اهداف خود ، لحظه‌ای نیز اهمیت رابطه میان سوسیالیسم و دمکراسی را نادیده نگیرند ، مخصوصاً اینکه باید بیاد داشته باشیم که تعادل قوا در عرصه بین‌المللی اکنون بضرر کمونیست‌هاست و این نمیتواند در چگونگی پیشبرد انقلاب سوسیالیستی در کشورمان ، تاثیرات مهمی نداشته باشد . کمونیستهای ایرانی ضمن پای‌بندی به سوسیالیسم ، میباید انعطاف لازم را بخرج دهند و بدانند که در کشوری برای پیروزی سوسیالیسم مبارزه میکنند که نیروهای مولده آن نسبت به کشورهای پیشرفته صنعتی دچار عقب ماندگی فاحشی است . در کشور ما نه تنها باید مصادره و به مالکیت عمومی در آوردن اجباری وسائل تولید خرده بورژوازی اجتناب نمود ، بلکه بویژه در مراحل اولیه انقلاب تا آنجا که امکان دارد باید از مصادره و به مالکیت اجتماعی در آوردن سرمایه متوسط نیز امتناع نمود و جنبش کنترل تولید را در ارتباط با این لایه از بورژوازی براه انداخت .

انقلاب ایران ضمن آنکه برای پیروزی قطعی خود میباید از حمایت کشورهای سوسیالیستی برخوردار شود ، در عین حال باید بتواند از تضادهای دول امپریالیستی که بطرز بیسابقه‌ای بلوکهای تجاری نیرومندی را در رقابت علیه همدیگر سازمان میدهند ، بخوبی بهره جوید . باید در نظر داشت که جنگ تجاری میان ژاپن - اروپای غربی و آمریکای شمالی ، اینک به مرحله جنون آمیزی رسیده که کشورها اهمیتیت مانند ایران نمیتواند از نظر سیاسی و اقتصادی در میان این بلوک‌بندیها در روت برخوردار آنان به انقلاب ایران شکاف ایجاد نکند .

صورت پذیرفته ، اهمیت آمریکا را بعنوان یک سپر دفاعی برای اروپای غربی زیر سؤال برده‌است .

دنبال کردن تحولات سرمایه‌داری جهانی نشان میدهد که هر آن سه دامنه و عمق تضادهای اقتصادی میان سرمایه‌داری بنحو خطرناکی انستز و ده میشود . اینکه این جنگ تجاری تا کجا ادامه خواهد یافت ، حالا نمیتوان اظهار نظر نمود . اما دو چیز مسلم است : اولاً جنگ تجاری نه تنها به همین زودی متوقف نخواهد شد بلکه لااقل در یک دوره قابل توجهی ادامه خواهد یافت . ثانیاً ، جنگ تجاری - که در تداوم خود تنشهای جدی سیاسی را در میان قدرتهای امپریالیستی باعث خواهد شد - عامل مهمی خواهد بود در گسترش اختلاف و شکاف در کشورهای امپریالیستی در نحوی برخورد بسسه انقلابات در کشورهای غیر پیشرفته . و این موضوع با اهمیت است که هیچ کمونیست انقلابی نمیتواند از آن چشم ببوید و یا بطور سرسری از کنار آن بگذرد . جنگ تجاری همچنین از آنجائیکه در ارتباط مستقیم با سه قطب سرمایه‌داری قدرتمند یعنی آمریکا ، ژاپن و اروپای غربی قرار دارد ، بنابراین مسئله‌ایست بین‌المللی . بسسه نظر من مسئله دمکراسی - همچنین جنگ تجاری میان امپریالیستها از اهمیت زیادی برخوردار دارند که اگر چه در حال حاضر نمیتوانند جای اردوگاه فروپاشی شده سوسیالیستی و شوروی رو به ضعف را بگیرند اما آنقدر هم کم اهمیت نیستند و مخصوصاً با گذشت زمان - زمان نه چندان دور - اهمیت هر دو مسئله کمتر از تکیه گاهی بنام اردوگاه سوسیالیستی برای انقلابات کارگری کشورهای غیر - پیشرفته ، نخواهند بود .

ج - تحولات کشورهای سوسیالیستی و امکانات نوین بین‌المللی . درهم ریختن نظام بوروکراسی در کشورهای بلوک شرق ، که حمایت بخش اعظم کمونیستهای جهان و در راس آن حزب کمونیست اتحاد شوروی همراه بود ، اهمیت دمکراسی را در مقیاس جهانی با جدیت هر چه تمامتر مطرح نموده‌است اگر تحولات اردوگاه در زمینه‌های اقتصادی و نظامی ، کشورهای سوسیالیستی را وادار به عقب نشینی‌های مهمی نموده ، اما در عرصه دمکراسی و آزادیهای سیاسی ، وضع کاملاً فرق دارد . گرچه بخش مهمی از افکار عمومی استد اد احزاب کمونیست را به این زودپها از یاد نخواهد برد ، اما بخش عظیمی از افکار عمومی جهان ، تصدیق میکنند که پرچمدار این آزادی سیاسی ، بزرگترین دولت سوسیالیستی جهان بوده است . بر اثر حمایت همه جانبه کمونیستها از دمکراسی واقعی و حق تعیین سرنوشت ، آزادیهای سیاسی در چنان امروز از چنان اهمیت بزرگی برخوردار گردیده که حتی طرفداران " دمکراسی " را در کشورهای امپریالیستی نگران نموده است . نگرانی آنان قبل از هر چیزی از این ناشی میشود که یکی از مهمترین حربه‌های تبلیغاتی ضد کمونیستی که لااقل در افکار عمومی مردم خودشان تاثیر فراوانی داشته ، از دست داده‌اند . نگرانی امپریالیست‌ها و مرتجعین جهان ، تنها محدود به این مسئله نمیشود ، آنان همچنین از این موضوع که طوفان آزادیهای سیاسی واقعی به کلیه کشورهای جهان رسیده ، و از این موضوع که در کشورهای جهان سوم ، دیگر نمیتوان بساط دیکتاتوری را سر پا نگهداشت ، شدیداً نگران‌اند . و به همین خاطر است که در طول یکی دو سال اخیر ، برخی اقدامات پیشگیرانه را صورت داده‌اند و از پیش رفرمهایی را در برخی از کشورهای و از جمله آفریقای جنوبی ، انجام داده‌اند . و در این میان خوب است از نگرانی مقامات یکی از سیاهترین حکومتهای معاصر جهان ، از ارزشهایی که تحولات اردوگاه سوسیالیستی بدنبال داشته ، یاد کنیم ، بخاطر دارم که امام جمعه یکی از شهرهای بزرگ کشور ، تحولات کشورهای سوسیالیستی را توطئهای علیه انقلاب اسلامی دانست . منظور او از توطئه علیه انقلاب اسلامی نیز کاملاً روشن است : واهم از اوچ گیری مبارزه برای آزادیهای سیاسی در کشورمان -

بهرحال مبارزه برای آزادیهای سیاسی ، می‌رود که امکانات و فرصتهای بزرگی را در اختیار طرفداران انقلاب اجتماعی قرار دهد . و کمونیست‌ها میباید از این فرصت بنحو احسن در جهت سازماندهی جنبش سوسیالیستی ، استفاده نمایند . اما اگر مسئله آزادیهای سیاسی و دفاع از حق تعیین سرنوشت تا بدین حد اهمیت پیدا کرده ، و نتیجه آن بیشک بروز مبارزات وسیع توده‌ای در سطح بین‌المللی برای عدالت اجتماعی خواهد بود ، آیا

باره "حق قیومت" بر ملل عقب مانده می‌گردند، بیاد بیآورند. اما چه کسانی این انقلابات را سازمان دادند یا از آنها حمایت کردند و چه کسانی علیه آنها جنگیدند؟ این سؤال درباره گذشته دور نیست. کافی است از مردم نامیبیا یعنی ملتی که اخیراً به استقلال سیاسی دست یافت، بیسید که در مبارزه برای رهائی چه کسانی در کنار آنها جنگیدند و چه کسانی در برابرشان؟ همین سؤال را می‌توانید درباره جنبشهای عظیم دهقانی قرن ما و در باره

جنبش رهائی زنان و سایر جنبشهای دمکراتیک طرح کنید. در تمام این جنبشها قاطعترین مواضع به مارکسیستها تعلق داشتند و جای آنان عموماً در صف مقدم مبارزه بوده است. بی تردید يك قرن گذشته عصر بزرگترین پیکارهای تودهای برای آزادیهای سیاسی و حاکمیت مردم بوده است. عصری که پارهای از نظریه پردازان لیبرالیسم به تبعیت از خوزه ارتگانی گاست، فیلسوف اسپانیولی با وحشت آنرا عصر "حصیان تودها" نامیدند. آیا عروج مارکسیسم در چنین عصری محصول يك تصادف بوده است؟ ویل دورانت، مورخ امریکائی، جائی به طنز از مارکس به عنوان "پیامبر سنگرهای خونین خیابانی" یاد میکند (۱) صرفنظر از مقصود او، این يك حقیقت است. مارکسیسم در طول منتهی بیش از يك قرن و در گسترهای به وسعت سراسر سیاره ما پر جانترین جریان فکری در سنگرهای خونین آزادی بوده است. آیا این بهترین کارنامه عملی نیست؟ فقط با زیر پا گذاشتن تمام واقعیات میتوان در این حقیقت که مارکسیسم بزرگترین جریان دمکراتیک جهان است و بیش از هر جریان فکری و سیاسی دیگر در پیشبرد پیکار دمکراسی نقش داشته است، تردید کرد. این حقیقت در تاریخ معاصر کشور خود ما نیز انکار ناپذیر است. در دوره هفتاد سال اخیر تاریخ ایران، مارکسیسم بزرگترین و قاطعترین جریان مبارزه برای دمکراسی بوده است. این روزها که بخش مهمی از روشنفکران طبقات میانی ایران برای همرنگ شدن با اوضاع و احوال جهانی، به فراموش کردن مسئولیتها و بی مسئولیتهای خود در رابطه با دو رژیم استبدادی پیش و پس از انقلاب بهمن نیاز شدیدی دارند، نه فقط نقش تعیین کننده جنبش چپ ایران را در مبارزات دمکراتیک تاریخ معاصر ایران انکار میکنند، بلکه میگویند آنرا نیروی مخالف با دمکراسی قلمداد کنند. و غالباً برای اثبات ادعای خود نیز به همکاری چهار - پنج ساله حزب توده و ملحقات آن با جمهوری اسلامی استناد میکنند. اما این خود جز يك تلاش ضد دمکراتیک چیز دیگری نیست، زیرا با لجن مال کردن نیروهای دمکراسی فقط به طولانی‌تر شدن عمر استبداد میتوان کک کرد. خلاصه کردن کارنامه سیاسی جنبش چپ ایران در کارنامه حزب توده و حتی خلاصه کردن تاریخ حزب توده به دوره چهار - پنج ساله یاد شده، فقط با انکار مسلمات تاریخ معاصر ایران امکان پذیر است. من از شمار کسانی هستم که نه فقط به لحاظ سیاسی که به لحاظ شخصی نیز از همکاری جنایتکارانه حزب توده و ملحقات آن با جمهوری اسلامی، زخمهای عمیقی در دل دارند، و هرگز فراموش نمی‌کنم که دست سازمان دهندگان آن همکاری به خون عزیزترین کسانم آلوده است. اما اعتقاد دارم که خلاصه کردن تاریخ حزب توده به دوره یاد شده، بی احترامی به تلاشها، رنجها و قهرمانیهای هزاران زن و مردی است که در ارتباط با حزب توده برای آزادی و عدالت اجتماعی جنگیدند. فراموش نکنیم که درخشانترین، پیر بارتین و در عین حال طولانی‌ترین دوره مبارزات دمکراتیک کشور ما - دورهای که حق مداخله در "سیاست" از انحصار محافل و مجالس طبقات بالا خارج شد و مردم کوچک و خیابان مزه آنرا چشیدند - دوره فترت دوازده ساله‌ای است (از شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) که میان دیکتاتوری اول و دوم خاندان پهلوی بوجود آمد. و حزب توده سکاندار تقریباً بی منازع مبارزه برای دمکراسی، روشنگری و ترقی خواهی این دوره بود. این به معنای تعریف و تمجید از رهبران حزب توده نیست. مگر میشود يك جنبش وسیع تودهای را فقط با شخصیت رهبران آن یا پارهای از سیاستهای آنها توضیح داد؟ بر عکس ابعاد عظیم بی عرضگیها و فرصت طلبیهای اکثریت رهبران حزب توده هنگامی آشکار میگردد که اهمیت جنبش وسیعی که آنها به شکستاش کشاندند دریافت شود. تردیدی نیست که جنبش چپ ایران در طول تاریخ موجودیتش کزریهای زیادی نداشته و این کزریها گاه ابعادی قاعده بار پیدا میگرددند. بررسی سربخ و دقیق علل و عوامل بوجود آورنده اینها از واجبات ماست. اما وقتی عمه واگره

اندیشهها قدرت تهاجمی دشمنان مارکسیسم را ضاعف میازد، این است که آنان از مهماتی که در زراد خانه "سوسیالیسم موجود" ساخته و پرداخته شدهاند، بیشترین استفاده را میکنند. در واقع شکل نبرد کنونی صرفاً این نیست که در شرایط دشوار ناشی از فروپاشی "سوسیالیسم موجود" جریان دارد؛ بلکه همچنین این است که مارکسیسم با مفاهیم و معیارهای ساخته و پرداخته "سوسیالیسم موجود" مورد داوری قرار می‌گیرد. هم از طرف دشمنان مارکسیسم و هم از طرف بخش مهمی از هواداران آن. و این، مخصوصاً در رابطه با دمکراسی چیزی جز صخ مارکسیسم نیست. زیرا "سوسیالیسم موجود" برای توجیه خود و مشروعیت بخشیدن به خود، غالباً مفاهیم مارکسیستی مربوط به دمکراسی را کاملاً صخ کرده و سیستم کاملی از مفاهیم سیاسی بوجود آورده است که ربطی به مارکسیسم ندارد. در حقیقت تلاش برای رها شدن از دست این مفاهیم صخ شده مزاحم یکی از وظایف کنونی کمونیستهاست که بدون آن تجدید سازماندهی جنبش کمونیستی و پیروزی در نبرد ایدئولوژیک کنونی با دشمنان سوسیالیسم امکان ناپذیر است. اگر کمونیستها خود را از دست این مفاهیم صخ شده برهانند، مقابله با تبلیغات دشمنان سوسیالیسم و مارکسیسم به مراتب آسانتر و موثرتر خواهد بود. در این جا بگذارید ضمن کنار گذاشتن این مفاهیم صخ شده محوریترین ادعاهای دشمنان مارکسیسم را درباره برخورد مارکسیسم با دمکراسی، باختصار بررسی کنیم.

### مارکسیسم بزرگترین جریان دمکراتیک جهان ما

همه کسانی که می‌گویند مارکسیسم را با دمکراسی بیگانه نشان بدهند، بیش از هر چیز به کردار دولتهائی اشاره میکنند که خود را مارکسیست میدانند. یعنی که میگویند مارکسیسم در عمل مساویست با نقض دمکراسی. درباره اینکه این دولتها محصول عملی نظریه مارکسیستی هستند یا نه بعداً صحبت میکنیم. اما خلاصه کردن کارنامه عملی مارکسیسم در کردار این دولتها، جز تحریف کامل تاریخ صد و چهل سال گذشته جهان ما چیز دیگری نیست. کسی نمیتواند انکار کند که پارهای از احزاب کمونیست گاهی بنام مارکسیسم اعمال ضد دمکراتیک قاعده باری مرتکب شدهاند و حتی جنایات وحشتناکی را سازمان دادند. اما در جنبش عظیمی که (بقول یکی از مخالفانش) "در دنیای امروز فقط مذاهب بزرگ میتوانند با جانبداری و نفوذ آن رقابت کنند"، آیا اگر جز این بود عجیب نبود؟ کدام جریان فکری بزرگی را می‌شناسید که در عمل، گاهی دقیقاً بنام آن، نقض اصول مسلم آنرا انجام ندهد باشد؟ اگر میخواهیم مارکسیسم را در عمل بررسی کنیم، باید این حقیقت انکار ناپذیر را بخاطر داشته باشیم که از انتشار "مانیفست کمونیست" باینسو، در سراسر جهان هر پیکار بزرگی که برای دمکراسی صورت گرفته، اگر بوسیله جنبش کمونیستی سازمان نیافته بوده، دست کم از حمایت کامل آن برخوردار بوده است. هر حوزه‌ای از پیکار دمکراسی را در نظر بگیرید، کمونیستها را استوارترین رزمندگان آن خواهید یافت، تا کتون چه کسانی بیشتر از کمونیستها و قاطعتر از آنها برای آزادیهای سیاسی جنگیدند؟ معمولاً آزادی تشکل را حساسترین آزادی سیاسی می‌نامند که با دشواری زیادی بدست می‌آید. سهمی که کمونیستها تا کتون در مبارزه برای آن داشتند، با سهم هیچکس قابل مقایسه نیست. پیکارهای بزرگی را که علیه نژاد پرستی صورت گرفته است در نظر بگیرید: کدام جریان سیاسی باندازه مارکسیسم در این جبهه جنگیده است؟ آیا نقش تعیین کننده کمونیستها را در مبارزات ضد فاشیستی میتوان فراموش کرد؟ امروز ظاهراً همه از مبارزات آزادی بخشی سیاهان افریقای جنوبی دفاع میکنند. اما این مبارزات همین امروز شروع نشدهاند بلکه هفتاد سال پیشینه تاریخی دارند. در طول این مدت چه کسانی این مبارزات را سازمان دادند و چه کسانی از آنها حمایت کردند؟ سهم کمونیستها در پیش راندن این مبارزات بزرگتر از آنست که کسی بتواند انکارش کند. اما سهم رهبران باصطلاح "دنیای آزاد" چطور؟ آیا آپارتاید بدون حمایت همه جانبه آنها میتوانست این همه مدت دوام بیآورد؟ از برکت انقلابات ضد استعماری، ظاهراً دیگر از "رسالت انسان سفید" و "رسالت انسان اروپائی" برای متدن کردن ملل دیگر سخنی گفته نمیشود و بسیاری از روشنفکران لیبرال دیگر دوست ندارند بحثهای پر مطراقی را که همین پنجاه سال پیش اسلاشان علناً در "جامعه ملل" در

شیوه تولید سرمایه داری صورت میگیرد. او در "خانواده مقصد" - که سال بعد همراه با انگلس نوشت - در ادامه همین مباحثه با باولر یاد آوری کرد که اصرار او بر درک آشفتاش از آزادی سیاسی و آزادی اجتماعی، در دولت مطلوب او میتواند به محرومیت سیاسی یهودیان و مسیحیان و خلق آویز شدن آنان بیانجامد. زیرا اگر چنین دولتی بخواهد بنام "فلسفه انتقادی"، بیرون مذاهب را از دست اعتقادات مذهبی شان "برهاند"، ناگزیر خواهد شد آنها را بخاطر اعتقاداتشان تحت تعقیب قرار دهد (۲). اما این فقط مارکس جوان نیست که در مقابل دولت بورژوازی از آزادی مذهب دفاع میکند، انگلس نیز در سال ۱۸۷۸ دورینگ را بخاطر اینکه میخواهد در جامعه سوسیالیستی آینده مذهب را ممنوع کند، مورد انتقاد قرار میدهد و میگوید چنین کاری به مذهب نیرو خواهد بخشید و عمر آنرا طولانیتر خواهد ساخت (۳). باید توجه داشت که این نظر از طرف کسانی بیان میشود که مذهب را اقیون مردم میدانند و معتقدند برای رهائی وجدان مردم از چنگ آن باید مبارزه کرد (۴) بنابراین آنها علیرغم مخالفتشان با مذهب، از آزادی مذهب دفاع میکنند، زیرا معتقدند که دولت نباید عقیدهای را بر مردم تحمیل کند. و حتی فراتر از این، معتقدند که نباید امکاناتی برای دولت فراهم آورده شود که با استفاده از آنها بتواند عقیدهای را بر مردم تحمیل کند. مثلا مارکس در "نقد برنامه گوتا" به سوسیال دمکراتهای آلمان که در برنامه شان خواهان "آموزش ابتدائی بوسیله دولت" شدند، اعتراض میکند و میگوید تأمین هزینههای تحصیل رایگان از طرف دولت يك چیز است و معرفی دولت بعنوان "آموزش دهنده مردم" چیزی دیگر. نفوذ حکومت و کلیسا بیکیان باید از مدارس حذف شود. و با طنزی گزنده اضافه میکند که این دولت است که به آموزشی خیلی سخت از طرف مردم نیاز دارد (۵). لنین نیز مانند مارکس و انگلس بارها از آزادی مذهب دفاع میکند. مثلا او در سال ۱۹۱۲ در آستانه انتخابات دوماى چهارم به لیبرالیهای روسیه که از ترس غلبه کشیشان در انتخابات دوما خواهان ممنوعیت فعالیت سیاسی آنها هستند، انتقاد میکند و میگوید "دمکراتها هرگز نمیتوانند این نظر را داشته باشند که کشیشان نباید در امور سیاسی شرکت کنند. این يك نظر فوق ارتجاعی است و فقط به زبانی رسمی منتفی میشود و نه چیزی بیشتر. هر اقدامی که برای محروم ساختن گروه یا بخش خاصی از جمعیت از سیاست و از مبارزه طبقاتی اتخاذ شود، در عدل ناممکن و غیر قابل اجرا خواهد بود. دمکراتهای کارگر از آزادی مبارزه سیاسی همه، از جمله کشیشان طرفداری میکنند ما با شرکت کشیشان در مبارزه انتخاباتی، در دوما و غیره مخالف نیستیم، بلکه فقط با امتیازات قرون وسطائی روحانیت مخالفیم" (۶). حتی بعد از برقراری دولت شوروی نیز، بلشویکها آزادی مذهب را نقض نکردند. مثلا در برنامه دوم حزب بلشویک که در کنگره هشتم آن حزب در مارس ۱۹۱۹ تصویب شد، ضمن اینکه از ضرورت مبارزه با خرافات مذهبی سخن گفته میشود، آزادی مذهب برسمیت شناخته میشود و مذهب امری خصوصی تلقی میگردد (۷). اما مارکسیسم تنها با تحمیل این یا آن ایدئولوژی از طرف دولت بر مردم مخالف نیست، بلکه با تبدیل سوسیالیسم به يك ایدئولوژی نیز مخالف است و این نکتهای است که کلاسیکهای مارکسیسم دائما بر آن تأکید میکنند. مثلا انگلس در سال ۱۸۴۷ در پاسخ به نظرات يك لیبرال - دمکرات آلمانی بنام کارل هاینسن که کمونیسم را يك ایدئولوژی تلقی میکند، چنین میگوید: "آقای هاینسن گمان میکند کمونیسم مسلک خاصی است که از اصل نظری معینی که همچون هسته مرکزی آنست و نتایج دیگر از آن استنتاج میشوند، ناشی میگردد. آقای هاینسن کاملا در اشتباه است. کمونیسم يك مسلک نیست بلکه يك جنبش است؛ و نه از اصول بلکه از واقعیتها ناشی میشود. کمونیستها بعنوان نقطه حرکت خود نه براین یا آن فلسفه، بلکه بر کل جریان تاریخ پیشین و بویژه بر نتایج بالفعل آن در کشورهای متقدم در حال حاضر تکیه میکنند. (۸) همین نکته را مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" نیز به صراحت مورد تأکید قرار میدهند: "کمونیستها در مقابل احزاب دیگر طبقه کارگر، حزبی جداگانه تشکیل نمیدهند. آنان جدا از منافع کل بیولتاریا منافع ندارند. آنان اصول فرقهائی خاصی برای خودشان اعلام نمیکند که جنبش کارگری را با آنها شکل و سازمان بدهند. (۹)" و بر مبنای چنین درکی از سوسیالیسم است که آنان از کمون پاریس با تمام نیرو دفاع میکنند و آنرا نخستین نمونه دولت

بنیان و آشکار استبداد سابق و پادوها و دلان رانده شده استبداد حاکم به بهانه انتقاد از این کتبیها، مبارزه علیه جنبش چپ ایران را یکی از الزامات مبارزه برای دمکراسی تلقی میکنند خود را دمکراتهای مادر زاد جا میزنند، ساده لوحی است اگر نبینیم که فاجعه دیگری در شرف تکوین است، و خیانت به دمکراسی و زحمتکشان این کشور است اگر به مقابله با آن بر نخیزیم. از سالهای تکوین دیکتاتوری رضاخان تا کون جنبش چپ ایران که در سازمانها و جریانهای گوناگون و گاه حتی متضاد موجودیت داشته و با روایتیهای مختلف از مارکسیسم الهام گرفته، همیشه بزرگترین و قاطع ترین نیروی دمکراتیک ایران بوده و علیرغم ضعفها و تناقضاتی، در تمام این مدت سرنوشت مبارزه برای دمکراسی بنحوی تعیین کننده به سرنوشت این جنبش بستگی داشته است. انکار این حقیقت مسلم تاریخ معاصر ایران، از طرف هر کسی و با هر نیتی که صورت بگیرد، نهایتا اقدامی است علیه جنبش آزادی خواهی مردم ایران.

## مارکسیسم با هر نوع دولت ایدئولوژیک مخالف است

برگردیم به ماجرای دولتهائی که خود را مارکسیست میدانند، آیا این دولتها - آنگونه که خود آنها و نیز مخالفان مارکسیسم ادعا میکنند - محصول عقلی نظریه مارکسیستی هستند؟ مقایسه تاکیدات مکرر مارکسیسم بر خود حکومتی مردم همچون بنیاد سیاسی جامعه سوسیالیستی، با خصلت غیر دمکراتیک دولتهای حاکم در کشورهای سوسیالیستی موجود کافی است تا به این سؤال پاسخ منفی بدهیم. چنین مقایسهای نشان میدهد که دولتهای سوسیالیستی موجود نه محصول بعمل در آمدن نظریه مارکسیستی که نتیجه وارونه شدن عملی آن هستند. درباره علل این وارونه شدن هر نظری داشته باشیم، خود آن را نمیتوانیم انکار کنیم. نقدترین شاهد این وارونه شدن همین انضای مارکسیست بودن آنهاست. در واقع روشنترین دلیل کسانی که این دولتها را محصول عقلی نظریه مارکسیستی میدانند، انضای خود این دولتهاست که مارکسیسم را رسماً اصل راهنمای خود اعلام میکنند. اما يك "دولت مارکسیست" پیش از هر چیز ذهن کجی به مارکسیسم است. زیرا دولتی که مارکسیسم را به نظریه رسمی دولتی تبدیل میکند، با همین کار اولاً خود را به سطح يك دولت ایدئولوژیک - که ضرورتا يك دولت غیر دمکراتیک است - تنزل میدهد و ثانیاً به موجودیت مارکسیسم همچون يك نظریه علمی پایان میدهد و آنرا به سطح يك شریعت فرقهائی میراند و از آن بدتر، به صورت پوشش نظری يك رژیم استبدادی در می آورد. هر کسی که با آثار کلاسیکهای مارکسیسم آشنائی داشته باشد، خوب میداند که مارکسیسم نه فقط توصیه نمیکند دولت سوسیالیستی از ایدئولوژی خاصی تبعیت کند، بلکه دولت ایدئولوژیک را دولتی غیر دمکراتیک میداند و با چنین دولتی تحت هر عنوانی که باشد، مخالف است. برای روشنتر شدن مطلب فقط به چند برخورد نمونه از مارکس و انگلس و لنین اشاره میکنم. نمونهای از نوشتههای اولیه مارکس: "درباره مساله بیهود" مقاله ای است که مارکس در اواخر سال ۱۸۴۳ نوشته است. او در این مقاله از تلاش بیهودیان آلمان برای دست یافتن به آزادی مذهبی و حق شهروندی برابر دفاع میکند و در مقابل برونیواوئر - یکی از "هگل های جوان" که از موضعی "چپ" نمایانه مدعی است که بیهودیان بدون رها کردن خود از دست مذهبان نمیتوانند به آزادی دست یابند - آزادی مذهب را یکی از اصول "حقوق بشر" و یکی از الزامات "آزادی سیاسی" میدانند. و دولت مسیحی و هر دولت مذهبی را که ضرورتا ناقض آزادی عقیده است، "دولت ناقص" بر جای مانده از دوران فئودالی می نامد و میگوید دولت معاصر کاملا تکامل یافته فقط میتواند "دولت دمکراتیک مبتنی بر نمایندگان" باشد. و بعنوان نمونه چنین دولت کاملا تکامل یافته از ایالات متحد امریکای شمالی یاد میکند که در قانون اساسی آن آزادی مذهب به رسمیت شناخته شده و از مذهب دولتی خبری نیست و این در حالی است که در آن کشور مردم بیش از جاهای دیگر مذهبی هستند. و نتیجه میگیرد که "دولت سیاسی" کمال یافته، دولتی است که هر نوع تمایز "غیر سیاسی" از قبیل تمایزات ناشی از تبار، رده، اجتماعی، آموزش، شغل و مذهب را در شهروندانش نادیده بگیرد. البته مارکس در همین مقاله جای هیچ ابهامی باقی نمیگذارد که آزادی سیاسی هر چند گام بزرگی است به پیش ولی نه فقط به معنای آزادی اجتماعی و برابری واقعی شهروندان نیست، بلکه زمینه مساعدی است برای گسترش نابرابری جامعه منعی، که بر بستر

دمکراسی بلکه از حیاتی دانستن آن ناشی میشود. به عبارت دیگر، اختلاف مارکسیسم و لیبرالیسم بر سر دمکراسی درست وارونه آن چیزی است که بسیاری از لیبرالهای امروزی ترسیم میکنند و در واقع نه مارکسیسم بلکه لیبرالیسم است که هرگز بطور همه جانبه از دمکراسی دفاع نکرده و نمیتواند دفاع کند. برای روشن شدن مطلب، توضیح مختصری در پاسخ به انتقادهای سگانه بالا ضرورت دارد.

الف - آنچه روئائی است بی اهمیت نیست. بنا به نظریه ماتریالیسم تاریخی - که "قانون تکامل تاریخ انسانی" را بیان میکند و بی تردید بزرگترین کشف علمی مارکس محسوب میشود - "آگاهی انسانها نیست که وجود آنها را تعیین میکند، بلکه وجود اجتماعی آنهاست که به آگاهی شان تعیین میبخشد." عبارات دیگر، از آنجا که آگاهی و اندیشه انسانی نه در جایی از ابدیت، بلکه در مغز انسانهای جریان دارد که برای زنده ماندن ناگزیرند قبل از هر چیز بخورند و بنوشند و مسکن و پوشاک برای خود فراهم آورند، ناچار بوسیله شرایط تولید زندگی انسانی مشروط میشود. پس روند عمومی زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری انسان را تنها بر بستر روند تولید زندگی مادی او میتوان توضیح داد. مثلا تنها از این طریق میتوان توضیح داد که چرا در جوامع قبیلای که از طریق یک اقتصاد میبشیتی ساده زندگی میکنند، ریاضیات عالی جایی ندارد و نمیتواند داشته باشد؛ یا چرا مذاهب تک خدائی فقط در مرحله معینی از تاریخ انسانی شکل میگیرند؛ و یا چرا در دمکراسیهای مبتنی بر بردناری جهان باستان، بردگان نمیتوانستند از حق شهروندی برخوردار باشند. نظریه ماتریالیستی تاریخ با روشنائی انداختن بر زمینه عینی پیدائی، نگرگونی و زوال نهادهای مختلف اجتماعی، امکان بررسی علمی مشخصی و دقیق عوامل و شرایط وجودی این نهادها را فراهم میآورد و در عین حال هاله تقسیمی را که پیرامون منشا و غایت غالب این نهادها درست شده کنار میزند و هر نوع خرافه پردازی درباره اعتبار ابدی آنها را بهم میریزد. و درست بهمین دلیل نمیتواند با مخالفتهای جدی روبرو نشود و به انحاء مختلف تحریف نکرده. در واقع اگر نظریه داروین در زیست شناسی هنوز هم منافع کسانی را به مخاطره میاندازد و اگر نظریه فروید در روانشناسی هنوز احساسات خبیله را جریحهدار میکند، و اگر عدای از پاسداران تاریخ اندیشی حتی هنوز هم از عواقب پذیرش نظریه کپرنیک وحشت دارند، چگونه ممکن است نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس که با روشنائی انداختن بر روابط اجتماعی انسانها، پته آنها را که به حساب دیگران زندگی میکند، به آب میاندازد، با مخالفتهای جدی روبرو نشود؟ اگر همین چهار نظریه بزرگ را در نظر بگیریم میبینیم همه آنها به لحاظی سرنوشت مشابهی داشتند: هر يك از آنها علیرغم اینکه با بهم ریختن تصورات مسلط درباره انسان و جهان، قلمرو آگاهی و آزادی انسانی را بنحوی جهش آسا وسعت دادند، ولی از طرف مخالفان، همچون تحقیر انسان و توهین به ارزشهای او تلقی شده اند. و متهم کردن نظریه ماتریالیسم تاریخی به بی توجهی به دمکراسی از جمله چنین مخالفتی است. این در حالی است که این نظریه به ما کمک میکند که با بدست آوردن شناخت علمی از شرایط وجودی دمکراسی مبارزه موثری را برای دستیابی به آن سازمان بدهیم. ماتریالیسم تاریخی با تاکید بر نقش تعیین کننده عوامل اقتصادی (یا به بیان استعاری: عوامل "زیر بنائی") در تحولات اجتماعی، نه نقش واقعی عوامل دیگر را نادیده میگیرد؛ نه ضرورتا هر پدیده یا روند اجتماعی مشخصی را با مراجعه به عوامل اقتصادی توضیح میدهد؛ و نه پتانسیل عظیم اقدامات آگاهانه انسانی را انکار میکند. زیرا باید توجه داشت که اولا ماتریالیسم تاریخی، عوامل اقتصادی را عوامل تعیین کننده در تحلیل نهائی میبندد و نه تنها عوامل موثر در هر سطح و در هر قوس زمانی. انگلس میگوید: "... بنا به درک ماتریالیستی تاریخ، عامل نهائیتا تعیین کننده در تاریخ، تولید و باز تولید زندگی واقعی است. نه مارکس و نه من هرگز بیش از این چیزی نگفتیم. از اینرو اگر کسی آنرا به این گفته تبدیل کند که عامل اقتصادی تنها عامل تعیین کننده است، آن قضیه را به عبارتی بی معنی، پرت و مهمل تبدیل میکند. وضعیت اقتصادی پایه است، اما عناصر گوناگون روبنا اشکال سیاسی مبارزه طبقاتی و نتایج آن، همچون قوانین اساسی مقرر بوسیله طبقه پیروز بعد از يك نبرد موفق و غیره، اشکال قضائی، و بویژه

کارگری و سوسیالیستی معرفی میکنند، در حالیکه در کمون طرفداران مارکسیسم کاملا در اقلیت بودند و بقول مارکس "اکثریت کمون نه به هیچ وجه سوسیالیست بود و نه میتوانست باشد" (۱۰) " چنین نظرات و موضعگیریهای بنا به مصلحت و باقتضای شرایط صورت نمیگیرند بلکه در بنیادیترین جزئی نظریه مارکسیستی، یعنی ماتریالیسم تاریخی، عمیقا ریشه دارند. زیرا بر پایه درک ماتریالیستی از تاریخ، اندیشهها و نظرات بوسیله واقعیت اجتماعی - اقتصادی مشروط میشوند. بنابراین هر نوع نسخه پیچی برای جامعهای که هنوز وجود ندارد، جز تحمیل طرحی از پیش ساخته که قاعدتا بسیاری از پیش داوریهای تدوین کنندگان را با خود دارد، بر نسلهای آینده معنای دیگری نمیتواند داشته باشد. بهمین دلیل مارکس و انگلس هیچ طرحی برای جامعه سوسیالیستی ارائه نمیکنند و هر تلاشی در جهت تدوین چنین طرحی را "احقانه، بی فایده و حتی ارتجائی" (۱۱) میدانند و با تمسخر از آنها بعنوان "استوارالعملیاتی برای غذا پزیهای آینده" (۱۲) یاد میکنند. طبیعی است این درک از سوسیالیسم که در مقابل همه آثانی که بنام اصولی ابدی و مقدس "برای نسلهای آینده قانونگذاری میکنند" (۱۳) ایستاده است، هرگز نمیتواند با دولت ایدئولوژیک، تحت هر نامی که باشد، همسازی داشته باشد. بنابراین به جرات میتوان گفت که دولت مارکسیستی، دولتی که مارکسیسم را به نظریه رسمی دولتی تبدیل میکند و بر جامعه تحمیل مینماید، دولتی است در ضدیت آشکار با نظریه مارکسیستی.

مارکسیسم و لیبرالیسم

این روزها رایجترین انتقادات به نظریه سیاست مارکسیستی، انتقاداتی هستند که از دیدگاه لیبرالی صورت میگیرند. گذشته از نظریه پردازان لیبرالیسم که دایما از "پیروزی کامل لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی" بر مارکسیسم سخن میگویند، عده زیادی از سرخوردگان از مارکسیسم نیز وقتی میخواهند به انتقادات خود انجام منطقی بدهند، آگاهانه یا نا آگاهانه به دیدگاه لیبرالی روی میآورند. این غلبه لیبرالیسم در میان مخالفان مارکسیسم البته امری تصادفی نیست. اولا لیبرالیسم بهتر از هر جریان فکری دیگر منافع عمومی بورژوازی را بیان میکند و قابل دفاعترین روایت ایدئولوژیک بورژوازی را از جامعه مطلوب او ارائه میدهد و ثانيا در نتیجه تشدید و تعمیق روند بین المللی شدن سرمایه در دو دهه اخیر، که به تضعیف اقتدار دولتهای ملی و وظائف اجتماعی آنها میانجامد، زمینه مساعد و ویژه برای گسترش لیبرالیسم اقتصادی و سیاسی در میان بورژوازی بوجود آمده است. از این رو لیبرالیسم اکنون بزرگترین چالش فکری مخالف در مقابل مارکسیسم محسوب میشود و جهت گیری غالب انتقادات امروزی به مارکسیسم را در ارتباط آنها با درک لیبرالیستی از دمکراسی بهتر و روشنتر میتوان دریافت اما غالب انتقاداتی که از دیدگاه لیبرالیستی علیه مارکسیسم صورت میگیرند، روی سه محور بهم پیوسته زیر متمرکزند: مارکسیسم سیاست را تابعی از اقتصاد و امری روئائی میداند، بنابراین به دمکراسی چندان اهمیتی نمیدهد و نمیتواند بدهد؛ مارکسیسم دمکراسی سیاسی را فریبی بورژوائی میداند، بنابراین نمیتواند مبارزه برای آنرا جدی بگیرد؛ مارکسیسم به اصالت فرد اعتقاد ندارد و به آزادیهای فردی بی توجه است، بنابراین خواه نا خواه در مقابل دمکراسی میایستد.

ضعف اصلی چنین انتقاداتی این است که فرض مسلم شان امری خیالی است. زیرا مارکسیسم نه دمکراسی را چیزی کم اهمیت میداند و نه آنگونه که آنها میفهمند، فریبی بورژوائی، و نه به آزادیهای فردی بی توجه است. این ضعف از آنجا برمیخیزد که در غالب این انتقادات، مارکسیسم با سیستم نظری حاکم در کشورهای سوسیالیستی موجود یکسان تلقی میشود. حال آنکه چنین فرضی نادرست است. البته نمیتوان انکار کرد که در جنبش کمونیستی، کم نیستند جریانهای که دمکراسی را فقط همچون وسیلهای میگردند برای دستیابی به سوسیالیسم، یا به تعبیری "همچون نردبانی برای عروج به عصری طلائی که بعد باید دور انداخته شود".

اما این جریانها را باید محصول جانبی "سوسیالیسم موجود" به حساب آورد و در هر حال نظرات آنها را نباید به حساب مارکسیسم نوشت. مارکسیسم دمکراسی را شرط وجودی حاکمیت کارگری و بنابراین یکی از الزامات حیاتی سوسیالیسم میداند. با مطالعه آثار کلاسیکهای مارکسیسم میتوان دریافت که انتقاد مارکسیسم بر درک لیبرالیستی از دمکراسی، نه از بی اعتقادی مارکسیسم به

مشخصه نه فقط جیها که ممکن است به مارکسیسم گرایش داشته باشند، بلکه بسیاری از ضد مارکسیستهای آتشین نیز هست. در واقع جریان در راست وجود دارد که میتوان آنرا مکتب ماتریالیسم دترمینیستی"وال استریت جورنال" نامید، جریانی که اهمیت ایدئولوژی و فرهنگ را پائین می‌آورد و انسان را اساسا بصورت یک فرد عقلانی که برای حداکثر سود تلاش میکند، میبیند. این حرفها، اشک تساح کسانی است که میکوشند "بازار آزاد" را به مقدس‌ترین مقدسات تبدیل کنند و در عین حال میخواهند از نتایج آن بگریزند. فوکویاما با زدن مارک" ماتریالیسم" به نظر اقتصادی مسلط در محافل بورژوازی مالی معاصر، در حقیقت میکوشد مفهوم "ماتریالیسم" را در معنای اخلاقی ضعیف - یعنی سود جوئی و بی اعتنائی به ارزشهای انسانی - بکار ببرد و باهم سطح کردن آنچه "ماتریالیسم مکتب وال استریت جورنال" می‌نامد با ماتریالیسم تاریخی، مارکسیسم را متهم کند که درست مانند بورژواهای آژمند به ارزشهای انسانی بی اعتنا است. ولی اشکال اقتصاد دانان لیبرالیسم در توجه آنها به نقش تعیین کننده عوامل اقتصادی در تحولات اجتماعی نیست، بلکه در اعتقاد خرافی آنها به مشکل کشا بودن "بازار آزاد" است، چیزی که جان کنت گالبرایت بحق آنرا "اسطوره بازار" می‌نامد. حقیقت این است که اکنون نظریه ماتریالیسم تاریخی مارکس در محافل جدی علمی نه فقط مخالف مهمی ندارد بلکه نظریاتی کاملا پذیرفته شده محسوب میشود و اگر نه رسماً، دست کم عملاً، بیکی از مفروضات مسلم علوم اجتماعی جدید تبدیل شده است. در نتیجه این پذیرش دیگر اکنون لیبرالها نمیتوانند در حالیکه از آزادی مالکیت و آزادی بازار بعنوان بنیادهای اصلی دموکراسی دفاع میکنند، مارکسیسم را به بی اعتنائی به نهادهای سیاسی و اجتماعی متهم کنند. بنابراین خصلت کاملاً ایدئولوژیک برخورد لیبرالیسم را با دموکراسی و آزادیهای سیاسی اکنون خیلی بهتر میتوان دریافت. در حقیقت کسی که با نوشتههای پر طرفدارترین پیامبران اقتصادی نئولیبرالیسم، مانند میلتون فریدمن و فردریک هایک، آشنائی داشته باشد با وضوح بیشتری میتواند دریابد که نه مارکسیسم بلکه لیبرالیسم، یعنی نیرومندترین مسلک سیاسی بورژوازی است که دموکراسی را در قربانگاه اقتصاد ذبح میکند.

بسیار دموکراسی سیاسی لازم است ولی کافی نیست. برنامه سیاسی مارکسیسم را در کوتاهترین بیان میتوان "دموکراتیزاسیون کامل جامعه" تعریف کرد. (۲۱) و این چیزی است که بدون مبارزه برای دموکراسی سیاسی دست یافتنی نیست. برای آنکه نظر مارکسیسم را درباره دموکراسی دریابیم، باید توجه داشته باشیم که سوسیالیسمی که مارکس و انگلس از آن سخن میگویند طرح از پیش تعیین شدهای برای تجدید سازمان جامعه نیست، بلکه نظریاتی است درباره یک جنبش طبقاتی و جهت گیری تاریخی آن و نتایجی که نهایتاً به آنها میرسد. سوسیالیسمی که مارکسیسم از آن سخن میگوید بدون جنبش طبقه کارگر و بدون دستیابی کارگران به قدرت سیاسی غیر قابل تصور است. مارکسیسم صرفاً از براندازی مناسبات سرمایه داری دفاع نمیکند بلکه اساساً از ضرورت جایگزین شدن تصمیحات آگاهانه مردم بجای این مناسبات سخن میگوید. سوسیالیسم مارکسیستی درست بدلیل اینکه سوسیالیسم طبقاتی است، ضرورتاً دموکراتیک است. زیرا اگر این سوسیالیسم تنها با دستیابی طبقه کارگر به قدرت سیاسی میتواند واقعیت یابد، تکامل و پیروزی جنبش کارگری بدون دموکراسی قابل تصور نیست و حفظ کنترل توده کارگران بر قدرت سیاسی فقط از طریق دموکراسی فعال و دائماً عمیق یابنده امکان پذیر است. نیاز به گفتن ندارد که مبارزه برای دموکراسی سیاسی حلقه مقدم در مبارزات این جنبش و جز لاینفک آنهاست. بهمین دلیل مارکس و انگلس در تمام دوران فعالیت علمی و سیاسی‌شان، همیشه با بیشترین تأکیدات از ضرورت مبارزه برای اشکال دموکراتیک حکومت سخن میگویند. تصادفی نیست که مانیفست کمونیست اهمیت حیاتی دموکراسی را چنین مورد تأکید قرار میدهد: "نخستین گام در انقلاب طبقه کارگر ارتقا پرولتاریا به موقعیت طبقه حاکم، پیروزی در نبرد دموکراسی است" بی تردید منظور مارکس و انگلس از این عبارت "پیروزی در نبرد دموکراسی"، دست یافتن به قدرت سیاسی در یک انتخابات آزاد و سپس چسبیدن به قدرت از طریق الغای هر نوع انتخابات آزاد نبود. اگر اکنون برگزاری انتخابات آزاد و مهمتر از آن، پیروزی کارگران در آن، جز در معدودی از کشورها احتمال بسیار بعیدی است؛ مسلماً چنین احتمالی صد و چهل سال پیش بسیار بعیدتر بود. بنابراین منظور آنها از "پیروزی در نبرد دموکراسی"، اساساً پیروزی

بازتابهای همه این مبارزات واقعی در ذهن شرکت کنندگان (در آنها)، نظریه‌های سیاسی، حقوقی و فلسفی، نظرات مذهبی و تبدیل بعدی آنها به سیستمهای جزئیات - نیز بر جریان مبارزات تاریخی تأثیر میگذارد و در موارد زیادی مخصوصاً شکل آنها را تعیین میکند. (۱۴) "و بنابراین، ثانیاً در مقیاسهای کوچک، عوامل غیر اقتصادی غالباً نقش‌کنندهای پیدا میکنند و از اینرو علت بی واسطه بسیاری از مشخصات پدیده‌های روبنائی را نمیتوان با عوامل اقتصادی توضیح داد. مثلاً انگلس میگوید در جوامع جدید برای آنکه قوانین بتوانند از انسجام درونی برخوردار باشند نمیتوانند بطور دقیق بازتاب شرایط اقتصادی باشند و یا میگوید خشک مغزی است که آدم تلاش کند و برای همه خرافات اولیه علل اقتصادی پیدا کند. (۱۵) و ثالثاً ماتریالیسم تاریخی رابطه علیت را یکطرفه نمیداند و بر تأثیر متقابل پدیدهها و روندهای زیربنائی و روبنائی بر یکدیگر تأکید می‌ورزد و بنابراین نشان میدهد که عوامل اقتصادی بنوبه خود از عوامل روبنائی تأثیر می‌پذیرند. انگلس با ابراز ناراحتی از کسانی که مدعی بودند آنها نقش عوامل فکری را در تاریخ نادیده میگیرند، میگوید "منای این ادعا (درک غیر دیالکتیکی رایج درباره علت و معلول همچون قطبهای کاملاً مخالف، و بی توجهی کامل به کنش متقابل است. این آقایان بطور غالب تقریباً بعد فراموشی میکنند که وقتی یک عنصر تاریخی بوسیله علل دیگر، علل نهایتاً اقتصادی، موجودیت یافت، واکنش نشان میدهد، و میتواند بر محیطش و حتی بر روی عللی که بوجودش آوردند، اثر بگذارد." (۱۶) بر پایه چنین درکی از علیت است که مارکسیسم در عین حال که میگوید آگاهی اجتماعی انسان بوسیله وجود اجتماعی او مشروط میگردد، در همان حال معتقد است که انسان فقط در قالب عناصر روبنائی است که از جند و چون هستی اجتماعی خود آگاه میگردد و برای نگرگون کردن آن به اقدام برمی‌خیزد. (۱۷) در واقع اگر مارکسیسم مبارزه طبقاتی را همچون "نیروی محرکه بی واسطه تاریخ" در جوامع طبقاتی مینگرد و وظیفه اصلی خود را سازماندهی مبارزه طبقاتی پرولتاریا میدانند، شکل‌گیری این مبارزه را فقط در قالب عناصر روبنائی امکان پذیر میدانند. بعبارت دیگر مارکسیسم میگوید ریشه آگاهی و اقدام آگاهانه انسان برای نگرگون کردن خود و جهان را باید در شرایط تولید مادی زندگی او جستجو کرد، اما نگرگونی آگاهانه را فقط از سطح روبنا میتوان آغاز کرد. بنابراین کسانی که مارکسیسم را به بی توجهی به عوامل سیاسی و فکری متهم میکنند، فراموش مینمایند که مارکسیسم بیش از هر جریان فکری و سیاسی، نظریاتی است معطوف به عمل که وظیفه اصلی خود را نگرگون ساختن جهان میدانند. در پاسخ چنین کسانی است که انگلس میگوید "و اگر قدرت سیاسی به لحاظ اقتصادی بی اثر است، (پس) چرا ما برای دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا می‌جنگیم؟ زور (یعنی قدرت دولتی) نیز یک قدرت اقتصادی است!" (۱۸) و با توجه بهمین نکته است که لنین میگوید "سیاست باید بر اقتصاد تقدم داده شود. استدلال در جهت دیگر، فراموش کردن الغبای مارکسیسم است" (۱۹).

اما از اینها که بگزیم، کسائیکه از ارزشهای لیبرالی دفاع میکنند باید توجه داشته باشند که لیبرالیسم نیز بی‌ظرف معنی‌ها و عوامل اقتصادی را در جوامع امروزی تعیین کننده میدانند، البته بشیوای کاملاً ایدئولوژیک و بدون تحلیل علمی منسجم. اگر مارکسیسم به شیوای علمی نشان میدهد که آگاهی اجتماعی انسان برپایه شرایط تولید مادی زندگی او شکل میگیرد و بنابراین بوسیله آن مشروط میشود و در سنی این قانون را در تمام طول تاریخ انسانی بطور مستند اثبات میکند، لیبرالیسم بصورت ایدئولوژیک و بی آنکه نظریاتی علمی ارائه دهد، مدعی است که دموکراسی بدون آزادی مالکیت و بازار آزاد قابل وصول نیست. یعنی دموکراسی را فقط بر مبنای پایه اقتصادی معینی عملی میدانند. با اشاره به همین نکته است که ائی. اچ. کار، تاریخ نویس نامدار انگلیسی، میگوید "..... به این معنی هر دو سیستم نظری (یعنی مارکسیسم و لیبرالیسم) با اعتقاد به اینکه یک نظم اقتصادی تعیین کننده روبنائی ایدئولوژی و رفتار سیاسی است، توافق دارند" (۲۰) و فوکویاما که خود از پیروزی لیبرالیسم دم میزند و از اعتبار ابدی ارزشهای لیبرالی دفاع میکند، در مقاله‌ای که قبلاً به آن اشاره کردیم، ضمن اینکه در رد نظریه تاریخی مارکسیستی میگوید "آگاهی علت است و نه معلول و میتواند مستقل از جهان مادی تکامل یابد....." با ناراحتی از اشاعه نظریه ماتریالیستی، اضافه میکند که "تقابل ماتریالیستی اندیشه جدید

شهروندان آن فراهم سازد. این نکته در دنیای امروز بسیار روشتر از گذشته قابل درک است. مثلا در دنیایی که ۲۰۰ شرکت خصوصی بزرگ فراملیتی حدود یک سوم تولید ناخالص جهانی و بیش از ۸۰ درصد تکنولوژی عالی را زیر کنترل دارند و میتوانند با تصمیماتشان - که فارغ از هر نوع کنترل موثر دولتی، در ستادهای نامرئی و برآستی دست نیافتنی، گرفته میشوند - بر زندگی میلیونها انسان در غالب کشورهای جهان اثرات مهمی بگذارند، چگونه میشود دموکراسی را فقط به سطح سیاست محدود کرد و فارغ از آنچه در حوزه اقتصادی و اجتماعی میگذرد، امیدوار بود که همه چیز روبراه خواهد شد؟ اصولا اگر نقش عظیم عوامل اقتصادی و تولیدی را در شکل دادن به مسیر حرکت جامعه و تاریخ انسانی ببپذیریم، چگونه میتوانیم از محدودیت دموکراسی فقط به حوزه سیاست - سیاستی که نباید به سیاست اقتصادی و تولیدی تبدیل شود - دفاع کنیم؟ دیوم اینکه دموکراسی سیاسی فقط با اعلام آن از طریق یک سند قانونی واقعیت نمی‌یابد، بلکه فقط در صورتی میتواند واقعی باشد و بپذیرد میتواند واقعی باشد که همه شهروندان جامعه بتوانند از آن در عمل برخوردار شوند. زیرا دموکراسی سیاسی بنا به تعریف، برای فرض استوار است که عموم شهروندان جامعه از فرصتهای مساوی برای ابراز نظر در امور سیاسی برخوردارند. اما این برابری در امکان ابراز نظر و رای آزاد، در جامعه سرمایه داری نمیتواند واقعی باشد. زیرا نظام سرمایه داری اساسا بر نابرابری واقعی - و البته نه رسمی و قانونی - افراد در جامعه مبنی استوار است. بعبارت دیگر، برابری در آزادی، در جامعه سرمایه داری نمیتواند یک فرض واقعی باشد. در واقع، بقول هیلل استاینر، آزادی فقط در صورتی میتواند معنای واقعی داشته باشد که بنحوی مساوی‌تر در میان تمام اعضای جامعه توزیع شده باشد (۲۷). از نظر مارکسیسم، توجه به این حقیقت اهمیت حیاتی دارد. زیرا مارکسیسم قبل از هر چیز برای آزادی آنها مبارزه میکند که این نابرابری در آزادی به هزینه آنها میتواند دوام یابد و بدون برخورداری آنها از فرصتهای برابر برای ابراز نظر، دموکراسی سیاسی نمیتواند چندان واقعی باشد. سوم اینکه دموکراسی سیاسی نیز مانند تمام نهادهای سیاسی و ایدئولوژیک در شرایط مادی و تولیدی معینی میتواند وجود داشته باشد. و بنابراین در جامعه سرمایه داری فقط تا حد معینی میتواند تکامل یابد و بعد از آن موجودیت سرمایه داری را به مخاطره می‌اندازد. با توجه به این ملاحظات است که مارکسیسم در عین حال که دموکراسی سیاسی را برای خود رهاشی طبقه کارگر بسیار لازم و حیاتی میداند، نه فقط برای دستیابی به هدف نهایی، یعنی سوسیالیسم، بلکه همچنین برای تکمیل و تکامل خود دموکراسی سیاسی، خواهان فراتر رفتن از آن، و ارتقا آن به سطح دموکراسی جامع (انتگرال) می‌باشد، دموکراسی‌یی که علاوه بر سیاسی، اجتماعی هم هست و امکان تصمیمگیری درباره همه مسائل عمومی جامعه را برای همه شهروندان آن فراهم می‌آورد. این خطی است که مارکس و انگلس در تمام آثارشان آنرا دنبال میکنند، از "ساله یهود"، "اصول کمونیسم" و "خطابه ماری ۱۸۵۰" گرفته تا "جنگ داخلی در فرانسه" آنها همه جریانهای را که خود را سوسیالیست قلمداد میکنند و در عین حال در جا زدن در دموکراسی سیاسی را تبلیغ میکنند، محکوم می‌نمایند. آنها دموکراسی بورژوازی را فریب بورژوازی نمی‌دانند، اما تبلیغ اکتفا به دموکراسی سیاسی را مسلما یک فریب بورژوازی می‌دانند؛ و معتقدند که اگر این دموکراسی برای خود رهاشی طبقه کارگر و رسیدن به سوسیالیسم مورد استفاده قرار نگیرد، به فریبی بورژوازی، به وسیلهای برای تحمیل کارگران توسط سرمایه داران، تبدیل خواهد شد.

با آنکه مارکسیسم دموکراسی سیاسی را فقط جزئی از دموکراسی جسامسع میداند و بر ضرورت فراتر رفتن از آن دائما تاکید می‌ورزد، ولی هر نوع برخورد مارکزیالیستی و موضع "همه یا هیچ" را در قبال آن، زیان بار میداند و محکوم میکند. مثلا مارکس در همان مباحثه با برنباوئر درباره ساله یهود (که قبلا به آن اشاره شد) برپیشانی فکری باوئر را که فرق میان آزادی سیاسی و آزادی اجتماعی را در نمی‌یابد و حتی دستیابی به اولی را منوط به تحقق دومی میدانمورد انتقاد قرار میدهد و میگوید: "آزادی سیاسی مسلما گام بزرگی به پیش است؛ آن بی تردید شکل نهایی آزادی انسانی بطور عام نیست، ولی شکل نهایی آزادی انسانی در نظم جهانی موجود است. باید توجه کرد که ما در بقیه در صفحه ۲۳

در یک انقلاب سیاسی است که وظیفه آن دموکراتیزه کردن ساختار دولتی و گشودن راه برای استقرار حاکمیت کارگران است. به عبارت دیگر، آنها به دموکراسی سیاسی همچون نردبانی نمی‌نگرند که باید برای دستیابی به قدرت سیاسی مورد استفاده قرار گیرد و بعد دور انداخته شود، بلکه آنرا همچون بنیاد سیاسی سوسیالیسم تلقی میکنند. این نکتهای است که با بررسی آثار آنان میتوان آنرا با قطعیت کامل دریافت. مثلا انگلس در نامهای به "کمیته مکتوبات کمونیستی در بروکسل" که در ۲۳ اکتبر ۱۸۴۶، یعنی کمی بعد از تمام شدن "ایدئولوژی آلمانی"، نوشته است، ضمن گزارشی از مباحثاتش با طرفداران "سوسیالیسم حقیقی" در یک کلوب کارگران آلمانی در پاریس، میگوید در مقابل سؤالی آنها درباره اهداف کمونیستها، "۱۰۰۰ اهداف کمونیستها را به این نحو تعریف کردم: پاسداری از منافع پرولتاریا در مقابل منافع بورژوازی (۲) انجام این کار از طریق احای مالکیت خصوصی و گذاشتن اشتراک در دارائی - به جای آن (۳) عدم پذیرش هیچ وسیله دیگری جز یک انقلاب دموکراتیک از طریق زور برای اجرای این هدفها" (۲۳) در این نامه - که کمی بیشتر از یک سال قبل از تدوین مانیفست نوشته شده - میبینیم که اولاً هدف نهایی به منظور تاکید بیشتر جلوتر بیان شده ولی دموکراسی بعنوان شرط عملی شدن آن معرفی شده است؛ ثانيا روشن شده است که دموکراسی فقط از طریق یک انقلاب قیر آیمز بدست می‌آید. بعبارت دیگر، در اینجا به دموکراسی نه همچون وسیلهای که بعد از وصول به هدف باید دور انداخته شود، بلکه همچون جزئی غیر قابل تفکیک از سوسیالیسم نگاه میشود. و این نشان میدهد که منظور مارکس و انگلس از عبارت "پیروزی در نبرد دموکراسی" در مانیفست نمیتواند استفاده فرصت طلبانه از دموکراسی در دوره قبل از دستیابی به قدرت سیاسی باشد. مراجعه به "اصول کمونیسم" - که در واقع طرح اولیه مانیفست محسوب میشود و فقط چند ماه قبل از تدوین مانیفست، توسط انگلس نوشته شده است - درستی این برداشت از عبارت "پیروزی در نبرد دموکراسی" را با روشنی بیشتری تأیید میکند. در اینجا در پاسخ این سؤال که "مسیر این انقلاب (کمونیستی) چگونه خواهد بود؟" گفته میشود، این انقلاب "نخست یک قانون اساسی دموکراتیک و بوسیله آن، بطور مستقیم یا غیر مستقیم، حاکمیت سیاسی پرولتاریا را تاسیس میکند. بطور مستقیم در انگلستان، که پرولتاریا اکنون اکثریت مردم را تشکیل میدهد. بطور غیر مستقیم در فرانسه و در آلمان، که اکثریت مردم علاوه بر پرولتاریا از دهقانان و بورژواهای کوچک تشکیل میشود که اکنون در حال تبدیل شدن به پرولتاریا هستند و به لحاظ منافع سیاسی‌شان هر چه بیشتر به پرولتاریا وابسته میشوند و بنابراین بزودی ناگزیرند خواستههای پرولتاریا را بپذیرند. شاید این مستلزم جنگ دومی هم باشد که فقط با پیروزی پرولتاریا میتواند پایان یابد" (۲۴) این جملات همان عبارت مانیفست درباره "نبرد دموکراسی" را با تفصیل بیشتری بیان میکنند و بنابراین معلوم میشود که منظور از آن پیروزی بشیوه کاملا دموکراتیک، یعنی از طریق بنسنت آوردن اکثریت آرا در نظامی سیاسی است که انقلاب پرولتاریا باید آنرا بوجود آورد. البته مارکس و انگلس، بیست و دو سال بعد، در پرتو تجربه کمون دریافتند که پرولتاریا صرفا با تصرف ماشین دولتی بورژوازی نمیتواند به "پیروزی در نبرد دموکراسی" دست یابد، بلکه برای دست یافتن به این پیروزی باید آن ماشین را در هم بشکند و دستگاه دموکراتیکتری را بوجود آورد. آنها این نکته را با صراحت، از جمله در مقدمهای که در سال ۱۸۷۲ بر چاپ آلمانی مانیفست نوشتند، یاد آوری کردند (۲۵) این نگرش به دموکراسی بعنوان شرط دست یافتن به سوسیالیسم و جز غیر قابل تفکیک آن، بقول هال درریر، در تمام آثار مارکس و انگلس مشهود است و در واقع با یادداشت‌های مارکس در نقد فلسفه حق هگل (در سال ۱۸۴۳) آغاز میشود و در تحلیل از تجربه کمون پاریس (در سال ۱۸۷۱) به کمال پختگی خود میرسد (۲۶).

اما از آنجا که مارکسیسم، رسالت خود را در یک کلام، مبارزه برای "دموکراتیزاسیون کامل جامعه" میداند، بنابراین نمیتواند تنها به دموکراسی سیاسی اکتفا کند به چند دلیل: نخست اینکه دموکراسی سیاسی فقط جزئی از دموکراسی کامل و جامع میتواند باشد و نه کل آن؛ و در بهترین حالت ممکن فقط میتواند امکان تصمیمگیری درباره بخشی از مسائل جامعه را برای عموم

# پیش نویس جدید برنامه

## سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)

### توضیح کمیسیون برنامه درباره پیش نویس جدید برنامه سازمان

- ۱) سرمایه داری، سبب اصلی مصیبت‌های اجتماعی و بدبختی‌های مردم جهان و از جمله ایران است.
- ۲) اساسیترین شرط موجودیت و حاکمیت طبقه سرمایه دار، انباشته شدن ثروت در تملك خصوصی، تشکیل سرمایه و افزایش آن است. شرط افزایش سرمایه، استثمار نیروی کار؛ و تنها هدف سرمایه دار، سود است. در جامعه سرمایه داری اکثریت جمعیت تا زمانی میتوانند زندگی کنند که کاری پیدا کنند و فقط زمانی کاری پیدا میکنند که کارشان بر سرمایه بیافزاید. بر این اساس، سرمایه داری انسان را به بردگی در می‌آورد و بشریت را در مقابل سود به گروگان میگیرد.
- ۳) تنها راه رهایی انسان از بردگی سرمایه، سوسیالیسم است. سوسیالیسم عبارت است از حاکم شدن واقعی اکثریت جمعیت بر جامعه، بر زندگی و سرنوشت خود؛ انتقال مالکیت خصوصی وسائل تولید و مبادله، به مالکیت اجتماعی؛ برنامه ریزی عقلانی تولید و مصرف؛ و تبدیل جامعه سرمایه داری - با طبقات و دشمنی‌های طبقاتی‌اش - به جامعه‌ای که در آن، تکامل آزادانه هر فرد، شرط تکامل آزادانه همگان باشد. دستیابی طبقه کارگر به حاکمیت سیاسی، نخستین شرط برقراری سوسیالیسم است.
- ۴) سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)، سازمان کمونیستی است که برای برانداختن سرمایه داری و پیروزی سوسیالیسم مبارزه میکند.



- ۵) سرمایه داری در طول قرن‌ها تغییرات زیادی کرده است اما اساس آن که مالکیت خصوصی و تعقیب سود است، عوض نشده و تکامل آن بر همین اساس صورت گرفته است. سرمایه داری هر چه بیشتر دوام آورده، ثروت و امکانات بیشتری در دست اقلیت کوچکتری از سرمایه داران انباشته شده و زندگی و سرنوشت اکثریت هر چه عظیمتری از جمعیت، به افزایش باز هم بیشتر سرمایه در دست اقلیتی وابسته شده است. سرمایه‌های بزرگ، سرمایه‌های کوچکتر را بلعیدند و قوی‌ترین سرمایه داران، بزرگترین رشته‌های تولیدی، تجاری و مالی را به انحصار خود در آورده و امپریالیسم، یعنی امپراطوری سرمایه بر جهان را بوجود آوردند. انحصارات امپریالیستی در رقابت بین خود بر سر تصاحب بیشترین بازارهای دنیا، جهان را با انسانها و ثروتهایش دویار در کوره جنگی عالمگیر به خاکستر تبدیل کردند. از دل این خاکسترها غولهای هزار پای برعزت عظیمتری سر برآوردند که هر يك به تنهایی انحصار مرکب چندین رشته تولیدی تجاری و مالی را قبضه کردند. اما حرص سود و افزایش باز هم بیشتر سرمایه، با تبدیل شدن به قدرت انحصاری يك کشور سراب نشده؛ و از بهم پیوستن انحصارات کشورهای مختلف، انحصارات فراملیتی بوجود آمدند که رقابت و کشمکش در بین آنها برای بلعیدن یکدیگر هنوز ادامه دارد.

- ۶) انحصارات فراملیتی حوزه‌های اصلی علوم، تحقیقات، تکنولوژی جدید و بخش اعظم مالیه جهان را یعنی کلید اقتصاد جهان و شریان تمام بشریت را در دست گرفتند. انحصارات فراملیتی که تعدادشان بسیار انك است، سلاطینی خود گامه و بلکه خدایانی قادر مطلق هستند که مرگ و زندگی و مقدرات نوع بشر و حتی طبیعت را در نستان خود گرفتند و دنیا را از نگاه خود به هر سوئی که سوشان ايجاب میکند میرانند، بی آنکه به هیچ قدرتی حساب پس دهند؛ یا هیچ قانونی، هیچ ملتی و هیچ دولتی در جهان امکان کنترل آنها را نداشته باشد.

کمیته مرکزی سازمان با توجه به فروپاشی "سوسیالیسم موجود" و جمع بندی‌های مربوط به آن، کمیسیون حاضر را برای تدوین يك پیش نویس جدید برنامه برای سازمان تعیین کرد. پیش نویس تدوین شدنی که اکنون در معرض داوری اعضای سازمان و عموم فعالان جنبش قرار میگیرد، فقط طرح پیشنهادی کمیسیون است و بهیچ وجه نظر کمیته مرکزی و طبعا نظر سازمان نباید تلقی بشود. برای درک روشنتر از متن پیشنهادی، کمیسیون یاد آوری نکات زیر را لازم میداند:

- ۱) پیش نویس کنونی در مقایسه با پیش نویس سابق برنامه (که در فروردین ۱۳۶۶ انتشار یافت) در چهار حوزه مهم تغییر کرده است: اولاً ارزیابی سابق از شرایط بین‌المللی و تعادل قوا در مقیاس جهانی کنار گذاشته شده که با توجه به فروپاشی "سوسیالیسم موجود" و پایان یافتن "جنگ سرد" کاملاً طبیعی است. ثانیاً پارهای شعارها و فرمولهای سابق که در دوره جدید فقط میتوانند مانع تحرك مبارزه تودهای کمونیستها در جهت انقلاب سوسیالیستی باشند، کنار گذاشته شدند. مهم‌ترین این فرمولهای حذف شده عبارتند از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" که بجای آن فرمول "دستیابی طبقه کارگر به حاکمیت سیاسی" گذاشته شده است؛ اصطلاح "مارکسیسم - لنینیسم" که بمنظور از بین بردن هر نوع برداشت شریعت مآبانه از برنامه سیاسی سازمان حذف گردیده و فقط به ذکر خصلت کمونیستی سازمان اکتفا شده است؛ اصطلاح "جمهوری دمکراتیک خلق" که اساساً در رابطه با تجربه "سوسیالیسم موجود" شکل گرفته بود و اینک با شکست کامل این تجربه بی اعتبار شده، حذف گردیده است. ثالثاً سعی شده است حتی‌الامکان از آوردن فرمولهایی که بیانگر طرحهای اجرایی هستند اجتناب شود و فقط به ذکر مسائلی پرداخته شود که خصلت اصولی دارند. رابعاً بر دمکراسی بعنوان اولویت اصلی سوسیالیسم تاکید شده و درک جدیدی از چشم اندازهای اقتصاد سوسیالیستی ارائه شده است.
- ۲) شمارهائی که در مقابل بندها گذاشته شدند، جزو متن نیستند و صرفاً برای تسهیل مراجعه در مباحثات بکار گرفته شدند.
- ۳) متن حاضر از طرف کمیته مرکزی بعنوان پیش‌نویس برنامه و مبنای بحث برنامه‌ای به کنگره سازمان پیشنهاد خواهد شد، ولی این بمعنای نفی حق مسلم اعضای سازمان در ارایه پیش نویسهای دیگر نیست.

کمیسیون برنامه دیماه ۱۳۶۹

## طرح اساسنامه سازمان

### توضیح کمیسیون اساسنامه درباره پیش نویس جدید اساسنامه

کمیته مرکزی سازمان بمنظور انطباق هر چه بیشتر اساسنامه با وضعیت و واقعیت‌های مشخص سازمان ما و برهیز از الگو برداری‌هایی که برای يك سازمان مخفی و زیر زمینی مانند ما که در شرایط استبداد همه جانبه مبارزه میکند تنها میتواند دست و پاگیر باشد و نیز در نظر گرفتن برخی از مصوبات کمیته مرکزی برای دمکراتیزه نمودن زندگی نرون سازمانی، کمیسیون موجود را برای بازبینی در طرح قبلی اساسنامه ایجاد نمود.

با تنظیم و انتشار طرح جدید، طرح قبلی از دستور خارج شده و طرح جدید بعنوان مبنای مباحثات کنگره سازمان پیشنهاد میشود.

پرستی؛ جدائی انداختن بین ملتها؛ و دامن زدن به تعصبات مالی، قومی و مذهبی هم وسائلی هستند که امپریالیسم بکام آنها، هم تفرقه ایجاد میکند؛ و هم بازار اسلحه را (که از بزرگترین منابع سود انحصارات است) گرم نگه میدارد.

۱۲) سرمایه داران در ولع سود و افزایش سرمایه، نه فقط شرایط اجتماعی زندگی انسان، بلکه حتی محیط طبیعی زندگی آنها را به نابودی میکشند. زمین برای آنان خانه مشترک همه انسانها نیست بلکه وسیله‌ای است شخصی که خدا برای کسب به آنان بخشیده است. آنان با حرصی کور، شتابی دیوانه وار و بی هیچ آینده نگری برای بشر، منابع و ثروتهای طبیعی را غارت و نابود، و خاک و آب و هوا را از زباله و از مواد سمی پر میکنند. آنان زمین را مثل اناری میچوند و تفاله بی مصرف و بد منظرش را چیلونسلهای امروز و فردای بشر تف میکنند. اگر بلايای طبیعی هر از چند گاه مصائب سرمایه داری را تکمیل میکنند، سرمایه داری خود به بلائی برای طبیعت تبدیل شده است.

۱۳) سرمایه داری نه تنها با تقسیم دنیا به دو قطب ثروت و پیشرفت، و فقر و عقب ماندگی و رویارویی این دو قطب، بشر را به آستانه بربریت کشانده است، بلکه اکنون در قطب پیشرفته نیز زندگی اکثریت مردم را به بن بست میکشاند. با بین‌المللی شدن هر چه بیشتر سرمایه و اوجگیری بحران مالیه بین‌المللی، نظارت دولت بر حرکات سرمایه عملاً ناممکن میگردد و دمکراسی و خدمات اجتماعی دولتی - که در دوره بعد از جنگ جهانی دوم در بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری قوام یافته - زیر تعرض سرمایه مالی قرار میگیرند. به این ترتیب، رشد سرمایه داری به آنچه از جانب خود سرمایه داران "جامعه رفاه و دمکراسی" نامیده میشد، اعلان جنگ میدهد.

۱۴) سرمایه، آنجا که از تولید می‌گریزد، بیکاری تولید میکند. آنجا هم که سودی در تولید سراغ میکند، از تکامل تکنولوژی، یعنی اتوماتیک شدن و پیچیدمتر شدن ماشینها بجای کاهش ساعات کار و بجای افزایش اشتغال و دستمزد و تولید و رفاه مردم، برای اخراج و بیکار سازی توده‌ای کارگران شافل استفاده میکند. عوارض بیکاری چندین میلیونی در کشورهای پیشرفته سرمایه داری هم اکنون بصورت بحران بی آیندگی جوانان، گسترش اعتیاد، الکلیسم، قاچاق، فحشا، بیماریهای روانی و خود کشی، و افزایش بزهکاری از یکسو؛ و اوج گیری کرایشات فاشیستی، نژاد پرستی، خصومت با کارگر مهاجر، افزایش دستجات و احزاب رسمی و غیر رسمی نئونازی و نفوذ سیاسی و اجتماعی رشد یابنده آنان دیده میشود. زندگی کارگران خارجی و مهاجرین رنگین پوست (که اولین قربانیان بیکاری هستند) در مجتمعها و شهرکهای جداگانه مخصوص مهاجرین و رنگین پوستان، ترکیب شرم آوری است از زائنه نشینی جهان سومی و آپارتاید آفریقای جنوبی در پایتختهای "تمدن" سرمایه داری. همراه با افزایش بی وقفه قیمتها و مالیات بر درآمدهای زحمتکشان، تعرض به دستمزدها شدت میگیرد. گدائی در معابر عمومی گسترش مییابد؛ و در حالی که هر روز بر تعداد ساقط شوندهگان به زیر خط فقر و نیازمندان کمکهای اجتماعی دولت افزوده میشود، سیاست کاهش این کمکها با سرعت بیشتری به اجرا در میآید. اتحادیههای کارگری زیر ضرب قرار میگیرند و سیاست زدائی میشوند. پارلمانها بیش از هر زمانی نقش دستگاه قانونگذاری انحصارات را بازی میکنند. با سلطه انحصارات بر مراکز خبری، اخبار و اطلاعات بطور روز افزونی از فیلتر منافع انحصارات میگذرند و آزادی اخبار و اطلاعات معنای خود را بگلی از دست میدهد. بموازات این تعرض همه جانبه به شرایط زیست مردم و به پایههای دمکراسی از جانب سرمایه، فضای پلیسی هر چه غلیظتر، و نیاز به خشونت بیشتر میشود.

الگوی سوسیال دمکراسی برای "رفاه و دمکراسی"، بهراره خود سوسیال دمکراتها، به آخر خط رسیده است. سایه ابرهای توفانی جزایر "خوشبختی و آزادی" را در محاصره اقیانوسهای عاصی فلاکت، در تاریکی فرو میبرد.

۱۵) سرمایه داری، بحرانهای را از سر گذرانده؛ دوام آورده و پیشرفت کرده است. اما حاصل دوام و پیشرفت سرمایه داری، دوام بردگی کارگران و پیشرفت بدبختیهای بشر بوده است.

۱۶) امروزه که جهان به عالیترین سطح علمی و فنی رسیده و بر

۷) سرمایه داری جهانی با جوش دادن صنعت و تجارب و مالیه به یکدیگر و در دست گرفتن انحصار همه آنها در جهان، بازار بین‌المللی را بصورتی در آورده است که هر بازار ملی بدون پیوند با آن محکوم به خفگی است، و در پیوند با آن هم تابع منافع انحصارات، و وابسته به نوسانات این بازار است. انحصارات بزرگ مالی با قبضه مالیه جهان در دست خود، حرکت سرمایه را در دنیا اداره میکنند و بر حسب منافع انحصارات و شرکتهای چند ملیتی تصمیم میگیرند کدام کشور در چه زمینهای پیشرفت کند یا عقب بماند؛ چه میزان سرمایه و چه سهمی از دانش و تکنولوژی در اختیارش گذاشته شود یا نشود و سیاستهای مالی، صنعتی و عمرانیاش چگونه باشد یا نباشد.

۸) سرمایه نه بیندال نیازهای انسانها بلکه همیشه بیندال سود می‌پود و فقط وقتی فکر نیازمندیهای انسان می‌افتد که رفع این نیازها به افزایش سرمایه خدمت کند. بالا و پائین بردن مقدار تولید بدخواه هر سرمایه دار و جابجا کردن دائمی سرمایه از يك تولید به تولیدی که سودش بیشتر است، همواره تولید را گرفتار هرج و مرج، و کل اقتصاد را دچار ناموزونیا، عدم تعادلها و افت و خیزهای شدید میکند. اما آنچه در دهه‌های اخیر به عمدترین عامل ناموزونی و بی قورگی اقتصاد - چه در سطح ملی و چه در سطح بین‌المللی - تبدیل شده است، تشدید خصلت انگلی رشد سرمایه است، که با رشد سرمایه مالی و پیدایش انحصارات مالی، بر اقتصاد جهان چیره شده است. سرمایه انگلی، از این شاخه تولید به آن شاخه تولید فرار نمیکند، بلکه اساساً از تولید فرار میکند و به نزول خوری، ربا خوری، بورسی - بازی و دلالی رو می‌آورد و به سودهای افسانه‌ای دست مییابد بی آنکه ارزشی ایجاد کند. امروزه، جهان به قمار خانه انحصارات مالی، و تمام بشریت به بدهکاران آنان تبدیل شده است.

۹) وامهای انحصارات مالی به کشورهای عقب مانده (که با ظاهر غلط انداز کک به پیشرفت آنها صورت میگیرد) یکی از مهمترین وسائل غارت این کشورها هستند. این وامها که محل خرج آنها تابع سیاستهای خود انحصارات است، بیشتر صرف خرید تسلیحات از خود امپریالیستها، صرف نگهداری و تقویت دستگاههای نظامی، پلیسی، امنیتی و اداری رژیمهای سرکوبگر و مرتجع، و صرف ریخت و پاشی و بر وار شدن سرمایه داران انگل همین کشورها میشوند. این کشورهای مقروض مجبور میشوند که سرمایه گذاری تولیدی و عمرانی و بودجههای آموزش و بهداشت و تغذیه را پائین بیاورند و به معادن و جنگلها و ثروتهای طبیعی شان چوب حراج بزنند، تا بلکه بتوانند فقط بخشی از بهره کمر شکن این وامهای خانه خراب کن را بپردازند - بی آنکه هنوز از باز پرداخت ثروتهای از قسط اصل وامها صحبتی در میان باشد.

۱۰) گسترش سرمایه داری در کشورهای عقب مانده که به زور امپریالیسم و زیر سر نیرزه دولتهای این کشورها صورت گرفته است هزاران میلیون تولید کننده کوچک شهری و روستائی را از تولید سنتی کده است، بی آنکه رشد انگلی سرمایه در این کشورها برای اکثریت عظیم آنان کاری ایجاد کند. سرمایه داری صدها میلیون دهقان را در جهان به امید یافتن کاری و لقمه نانی آواره ساخته و آنان را مثل زالمها در گودهای بیرون شهرها تلنبار کرده است. سرمایه داری نه فقط نیروی کار بسیار ارزان این کشورها را با شدت هر چه تمام استثمار میکند، بلکه اقیانوسی از جمعیت را هم که حتی استثمارشان را سود آور نمی‌بیند، به محرومیت دائمی از کار؛ از نان بخور و نمیر؛ از سر پناه؛ از حداقل آموزش و بهداشت و درمان؛ و به دست و پا زدن نومیدانه در جهنم هولناک فقر، بیماری، گرسنگی، فحشا، اعتیاد؛ و سرانجام به مرگ زودرس محکوم میکند.

۱۱) سرمایه داری برای حفظ سلطه انحصارات بر جهان؛ برای از پا در آوردن کشورهای آزاد شده از حاکمیت سرمایه؛ و برای در زنجیر نگه داشتن کشورهای تحت سلطه، اقتصاد جهان را بگلی نظامی کرده است. تحمیل بیش از نیم قرن سابقه تسلیحاتی به کشورهای سوسیالیستی برای شکستن کمر اقتصاد آنها؛ ایجاد پایگاهها و پیمانهای نظامی تجاوز گر؛ مداخلات مستقیم و غیر مستقیم نظامی؛ تحریکات و آتش بیاری در جنگهای منطقه‌ای؛ مسلح کردن رژیمهای فاشیستی و نژاد پرست و شورشیان ضد انقلابی به جدیدترین سلاحها؛ و انتقال سابقه تسلیحاتی به میان کشورهای در حال توسعه؛ همزادی سرمایه داری و نظامیگری را نشان می‌دهند. بهره برداری ناسیونالیسم و نژاد



منجر شوند و کشورهای رها شده از زنجیر سرمایه، بخاطر شکنندگی اوضاع اقتصادی و سیاسی داخلی، زیر فشار طولانی و نیرومند اقتصادی و نظامی سرمایه بین‌المللی از پا در آمدند. تجارب عظیم این پیروزیها و ناکامیها سرمایه‌های طبقه کارگر در بیگراهی ناگزیرش برای پیروزی حتمی سوسیالیسم بر سرمایه داری خواهند بود. نیروهای بزرگتر در پیش روست و پیروزی نهائی با سوسیالیسم است.

۲۲) طبقه کارگر ایران، گردانی از ارتش جهانی کارگران است که مبارزه علیه سرمایه داری جهانی را از طریق مبارزه برای برانداختن حاکمیت سرمایه در ایران به پیش میرود

۲۴) سرمایه داری در ایران، که در وابستگی به انحصارات بین‌المللی به نظام تولیدی مسلط در ایران تبدیل شده است، هم مشخصات عمومی سرمایه داری، و هم ویژگیهای ناشی از جایگاه عقب مانده آن در بازار جهانی سرمایه را دارا است. ثمره تسلط سرمایه داری، تسلط مثنی سرمایه دار بشدت انگل مغتسل تسلط عقب ماندگی و ناسامانی اقتصادی؛ تسلط خانه خرابی، بیگاری، بی سربناهی، بیسوادی؛ تسلط بی حتی همگانی؛ تسلط اختناق و استبداد و شکجه و جوخه‌های اعدام بر ایران بوده است. انقلاب تودمائی سال ۵۷، محصول سلطه سرمایه داری، و بر ضد آن بود. اما این انقلاب شکست خورد، زیرا استبداد رژیم سلطنتی و دیکتاتوری خشن سرمایه، به کارگران ایران امکان نداده بود تا بعنوان یک طبقه در برابر طبقه سرمایه دار متشکل شوند و تپهستان شهر و روستا را که توسط سرمایه خانه خراب شده‌اند، بدور خود جمع کنند.

از طرف دیگر، رهبری ارتجاعی روحانیت بر انقلاب و حاکم شدن رژیم جمهوری اسلامی هم میوه زهر آکین درخت سلطنت بود که بخاطر سرکوبگری و ارتجاعیت ناتوانی، جز مذهب و مسجد، هر فکر و هر سازمانی را که بکک آنها بتوان مردم را جمع کرد و رهبری کرد، کوبیده و به زنجیر کشیده بود. رژیم جمهوری اسلامی با قرار دادن مذهب در جایگاه حکومتی، سیاستمداران را بر مردم ایران حاکم ساخت؛ خود را رسماً و آشکارا دشمن هر نوع دموکراسی اعلام کرد؛ حقوق مدنی و آزادیهای فردی را حتی در چار دیواری خانه‌ها از

بین بردن آنان را که نیمی از جمعیت کشورند، به کمزاری که همه حقوق خانوادگی، اجتماعی و انسانی از آنان گرفته شده تبدیل کرد؛ آزادی‌های سیاسی و حقوق بشر را بطور کامل زیر پا گذاشت؛ ضمن پاسداری خونین از سرمایه داری، ارتجاعی‌ترین اشکال مالکیت و قوانین شرعی را هم به خدمت آن در آورد، و به این ترتیب، هم کشور را به پرتگاه ورشکستگی و نابودی کشانید؛ و هم بی حقوقی سیاسی و اجتماعی و فلاکت اقتصادی مردم را نسبت به قبل از انقلاب، بمراتب شدت داد.

۲۵) رژیم جمهوری اسلامی مقدمترین مانع در راه هر گونه تحول در ایران در جهت حقوق بشر؛ آزادیهای سیاسی؛ دموکراسی؛ و رهائی مردم از چنگال طبقه سرمایه دار است. این مانع، فقط از طریق سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی توسط یک انقلاب تودمائی میتواند از پیش پا برداشته شود.

۲۶) مجلسی موسسان متکی بر انقلاب که با رای آزادانه تمام مردم دعوت شود و حکومت را به اکثریت جمعیت کشور منتقل کند، نخستین تجلی آرای عمومی، و بهین دلیل نخستین سنگ بنای دموکراسی خواهد بود.

۲۷) دموکراسی، یعنی حکومت اکثریت مردم، در صورتی میتواند برقرار شود، که همه شهروندان کشور، بیگمان و بدون استثنا از آزادیهای سیاسی کامل برخوردار شوند. برای آنکه آزادیهای سیاسی کامل و حکومت اکثریت مردم معنای واقعی داشته باشند، برای آنکه هر نهاد و مقام و شخصیتی تابع قانون باشد و هر قانونی محصول رای و اراده عمومی مردم باشد؛ باید کارگران - یعنی تمام کسانیکه فقط از طریق فروش نیروی کارشان زندگی میکنند - تپهستان، خانه خرابان و اقشار کم بضاعت که اکثریت جمعیت کشور را تشکیل میدهند، بتوانند امتیازات رسمی و علمی سرمایه داران، ملاکان و بلند پایگان دولتی و غیر دولتی را برانندازند و در اداره همه امور کشور واقعا شرکت کنند. و این جز با در هم شکستن ماشین دولتی سرمایه داری، یعنی همه دستگاههای نظامی، انتظامی و امنیتی که برای سرکوب اکثریت و مطیع نگهداشتن آن بوجود آمدند و همه دستگاههای اداری که برای دور نگهداشتن اکثریت زحمتکش از قدرت سیاسی ایجاد شدند، و ایجاد نهادهای دولتی متناسب با اصل حاکمیت اکثریت و خود حکومتی مردم بجای آنها، امکان پذیر نیست.

سابقترین امکانات برای تامین زندگی مرفه و سعادت‌مند تمام مردم روی زمین بوجود آمده است، مالکیت خصوصی بیش از هر وقت دیگری در تاریخ، تولید کنندگان و مردم جهان را از تملك محصولات دسترنج خود و از دسترسی به امکاناتی که آفریدند محروم کرده است. ثروت و امکاناتی به این بیگاری در دست اقلیتی به این کوچکی هیچوقت جمع نموده است. هرگز سلب مالکیتی اینچنین مطلق از اکثریتی به این بیشماری صورت نگرفته است. سرمایه دار، از مردم فقط مالکیت بر حاصل دسترنجشان را سلب نکرده است بلکه حتی امکان استثمار شدن را هم از توده عظیمی از انسانها سلب کرده است؛ یعنی امکان فروش نیروی کارشان را؛ مالکیت بر نان خالی را؛ حق زنده ماندن را. دوام و رشد سرمایه داری غنی را غنیتر و فقیر را فقیرتر کرده است؛ زیرا منافع طبقه سرمایه دار با منافع مردم کارگر و زحمتکش آشتی ناپذیر است. نجات جامعه انسانی از فلاکت، هرگز به اندازه امروز نیازمند سلب مالکیت از سلب مالکیت کنندگان از مردم، و برنامه ریزی عقلانی تولید و مصرف نبوده است.

۱۷) مقررات و سرنوشت میلیاردها انسان، هرگز در این گستردگی و تا این اندازه در دست میلیاردرها نبوده است. حق حاکمیت مردم؛ حقشان برای تعیین سرنوشت خود؛ حق تصمیم گیریشان برای زندگی، حال و آینده خود، هیچوقت این همه پایمال حاکمیت استثمارگران نشده است. مبارزه برای دموکراسی و دستیابی مردم به حق تعیین سرنوشت و حق حاکمیت خود، هرگز بقدر امروز در گرو برانداختن حاکمیت طبقه سرمایه دار نبوده است.

۱۸) پایمال شدن ابتدائیترین حقوق بشر در این وسعت؛ هدر دادن بی حساب ثروت‌های متعلق به همه بشریت در راه تسلیحات و ریخت و پاشیهای تحلی؛ همگانی شدن سلاحهای جدید کشتار جمعی در دست حکومت‌های مرتجع و متجاوز؛ و تخریب پر شتاب محیط زیست، ابعاد بی‌سابقه تهدید و تجاوز به حقوق و منافع عموم بشری را از جانب سرمایه داران نشان میدهد. دفاع و حراست از منافع عموم بشری، امروز بیش از هر زمانی مستلزم کوتاه کردن دست سود جویان سرمایه دار شده است.

۱۹) جهان هرگز به اندازه امروز نیازمند و تشنه سوسیالیسم نبوده است. ضرورت سوسیالیسم را سرمایه داری هر روز باز تولید میکند.

۲۰) اما سرمایه داری با خانه خراب کردن روز افزون جمعیت، وابسته کردن زندگی آنان به فروش نیروی کار خود به سرمایه داران، و در عین حال با ناتوانی روز افزون از تامین کار و نان برای این بردگان سرمایه، گورکنان خودش را هم می‌پروراند. سرمایه دار، آن بخش از جمعیت را که در کار دادن به آنها و استثمار کردنشان سودی سراغ نمیکند، جمعیتی را که کار ندارد، نان شب ندارد، سر پناه ندارد؛ آموزش ندارد، بهداشت و درمان ندارد، و هیچ ندارد ولی به همه اینها نیاز دارد و آنها را میخواهد، جمعیتی زائد می‌داند و "اضافه جمعیت" مینامد. دوام و پیشرفت سرمایه داری زندگی تعداد هر چه بیشتری از جمعیت را به مرگ سرمایه داری وابسته می‌سازد. سرمایه داری در طول حیاتش هرگز خود را به محاصره جمعیتی به این عرض و طول از گورکنان خود نینداخته است. برآستی که ارتش گورکنان سرمایه داری دچار اضافه جمعیت است؛ سرمایه داری بیشتر از هر چیزی گورکنان خود را تولید میکند.

۲۱) سرمایه داری هر اندازه که جهانی شده، بیولتاریا را به طبقاتی جهانی تبدیل کرده است؛ استثمار و بحران سرمایه داری را جهانی کرده است؛ زمینهای انقلاب سوسیالیستی و وسایل بیداری و آگاهی کارگران را جهانی کرده است. البته که طبقه کارگر هر کشور اول باید کار طبقه سرمایه دار کشور خود را بکسره کند، اما مبارزه طبقه کارگر با طبقه سرمایه دار، یک مبارزه بین‌المللی است. با پیدایش و سلطه امپریالیسم و انحصارات فراملیتی بر جهان، ضرورت مبارزه بین‌المللی طبقه کارگر علیه طبقه جهانی سرمایه دار، و اهمیت اتحاد و همستگی بین‌المللی کارگران، از هر زمان دیگری در تاریخ سرمایه داری برجسته‌تر و حیاتی‌تر شده است.

۲۲) مبارزات طبقه کارگر از انقلاب کبیر اکتبر باینسو، در کشورهای متعددی به سرنگونی طبقه سرمایه دار، لغو مالکیت خصوصی و به تولید بر پایه برنامه ریزی دست یافت. این پیروزیهای عظیم تاریخی، دستاوردهای بسیاری را بپهرا آوردند اما اساساً در نتیجه لگد مال شدن دموکراسی سوسیالیستی، یعنی بخاطر تسلط نشدن اراده و کنترل توده مردم بر دولت و اقتصاد، نتوانستند به شکوفائی ظرفیتهای بیگران اجتماعی و اقتصادی سوسیالیسم

۲۸) سوسیالیسم فقط بر پایه همین دموکراسی واقعی، یعنی همین خود حکومتی مردم و فرمانروائی اکثریت استوار شده بر اقلیت بهره کش، میتواند شکل بگیرد. این دموکراسی کامل، از تعریف سوسیالیسم و از هدفهای آن جدائی ناپذیر است و بدون آن پیروزی هدفهای اجتماعی و اقتصادی سوسیالیسم ناممکن میشود.

۲۹) برای علاج بیماری مزمن و آشفتنگی بحرانی اقتصاد ایران، برای تحکیم پایههای دموکراسی و حاکمیت مردم، و برای نجات مردم از بی عدالتی و فلاکت اقتصادی راهی جز انتقال از سرمایه داری به سوسیالیسم وجود ندارد. این انتقال باید با انعطافهای لازم برای افزایش باروری تولید، افزایش رفاه و بالا رفتن قدرت اقتصادی کشور و امکان پایداری آن در مقابل خرابکاریهای بازار بین المللی سرمایه و فقط با تکیه بر اراده آزاد اکثریت مردم صورت بگیرد. در دوره انتقال فقط لازم است بخشهای بزرگ و حیاتی اقتصاد کشور به مالکیت اجتماعی منتقل شوند و مالکیتهای کوچک تحت هیچ شرایطی نباید ملغی گردند.

۳۰) مالکیت اجتماعی باید اشکال متنوع دولتی، غیر دولتی، تعاونی، کشوری و منطقه‌ای داشته باشد.

۳۱) انتقال به مالکیت اجتماعی، و برنامه ریزی و هدایت تولید، بمعنی از بین رفتن بازار نیست.



۳۲) سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) معتقد است که برای تاسیس یک جمهوری واقعا دموکراتیک و مردمی، و برای پی ریزی یک اقتصاد سالم و در خدمت همه مردم، مجلس موسسان باید در خواستهای فوری زیر را پایه تدوین قانون اساسی نوین ایران قرار دهد:

الف

۳۳) انتقال تمامی قدرت سیاسی به شورای عالی نمایندگان منتخب همه مردم.

۳۴) خود حکومتی وسیع همه مردم از طریق نهادهای حاکمیت توده‌ای در تمام سطوح و حق نمایندگان آنها برای کنترل، تصویب و اجرای قوانین.

۳۵) حق رای همگانی، برابر، مستقیم و مخفی برای همه شهروندانی که به سن ۱۸ سالگی رسیده‌اند، در انتخابات همه ارگانهای دولتی و توده‌ای و محلی.

۳۶) آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، مطبوعات، اجتماعات، اعتصابات و تشکلهای سیاسی و صنفی. آزادی افراد در انتخاب پوشش، شغل، محل سکونت و مسافرت در داخل یا به خارج از کشور.

۳۷) برابری حقوق کلیه شهروندان در برابر قانون صرفنظر از جنسیت، ملیت، نژاد و اعتقادات سیاسی، صومیت قانونی هر فرد در محل سکونت او؛ حق همه افراد برای تعقیب قانونی هر یک از مقامات از طریق مجاری عادی قضائی و در برابر هیئت منصفه.

۳۸) انحلال کلیه دستگاههای سرکوب و سازمانهای اطلاعاتی رژیم جمهوری اسلامی، ممنوعیت هر نوع شکنجه تحت هر عنوان. لغو مجازات اعدام.

۳۹) ممنوعیت حکومت ایدئولوژیک. جدائی کامل دستگاه مذهب از دولت. جدائی کامل دین از نظام آموزشی کشور؛ الغاء مذهب رسمی. ممنوعیت هر گونه کمک دولتی به موسسات مذهبی و فعالیتهای آنها. آزادی همه افراد در داشتن یا نداشتن مذهب و آزادی آنها در تبلیغات مذهبی یا ضد مذهبی.

۴۰) حق همه ملت‌های ساکن ایران در تعیین سرنوشت خود، از جمله جدائی کامل و تشکیل دولت مستقل. خود مختاری هر یک از ملت‌ها که با تمایل آزادانه خود در یک مجموعه جمهوری فدراتیو متحد میشوند.

۴۱) آزادی کامل آموزش به زبان مادری در مدارس و دانشگاهها و تکلم به زبان مادری در ادارات مناطق خود مختاری ملی. آموزش زبان فارسی بعنوان زبان مشترک و وسیله ارتباطی کلیه ملل ساکن ایران.

۴۲) تشکیل نیروهای مسلح مردمی تحت فرمان شورای عالی نمایندگان منتخب مردم؛ و ایجاد توانائی کافی در توده‌های مردم برای دفاع از حاکمیت خود، قرار گرفتن پلیس انتظامی (شهربانی) در تحت فرمان عالی‌ترین شورای نمایندگان منطقه‌ای یا محلی مردم.

۴۳) الغا هر نوع دیپلماسی سرّی.

۴۴) برقراری مناسبات بین المللی بر پایه به رسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت خود؛ همزیستی مسالمت آمیز بین دولت‌ها، حمایت از

جنبشهای کارگری و دموکراتیک؛ و دفاع از دموکراسی، آزادی‌های سیاسی و حقوق بشر.

۴۵) دفاع از خلع سلاح کامل هسته‌ای و شیمیائی و انحلال پیمانهای تجاوزگر و پایگاههای نظامی.

۴۶) تلاش برای لغو امتیازات ویژه و اعمال نفوذ قدرتهای بزرگ در سازمان ملل متحد و سایر مجامع بین المللی.

۴۷) برقراری مالکیت اجتماعی در کلیه مواضع کلیدی اقتصادی اعم از بانکها و نهادهای مالی و اعتباری، تولیدی، بازرگانی و خدماتی. مصادره کلیه موسسات و منابع تولیدی و خدماتی متعلق به دولت جمهوری اسلامی یا سرمایه داران و ملاکان بزرگ، یا موسسات اسلامی، مصادره اموال، مستغلات، مجتمعهای مسکونی، خانههای اضافی متعلق به سرمایه داران و ملاکان بزرگ. ملی کردن زمین. این اقدام بمنظور جلوگیری از بورس بازی روی زمین و برای پائین آوردن قیمت ساختمان و اجاره بها صورت میگردد و به هیچ وجه حق بهره برداری تولیدی از زمین یا حق ساختمان کردن یا اجاره دادن ساختمان را از کسی سلب نمیکند.

۴۸) برقراری نظارت دولتی بر تجارت خارجی.

۴۹) برقراری مدیریت کارگری، یعنی شرکت همه کارکنان هر بنگاه اقتصادی در اداره آن، جز در بنگاههایی که بخاطر ویژگی یا موقعیت انحصارشان، مدیریت آنها باید از طرف نهادهای حکومتی سراسری یا منطقه‌ای تعیین گردد؛ و جز در بنگاههای اقتصادی کوچک.

۵۰) تضمین حق تشکیل‌های مستقل مردمی برای نظارت‌های لازم جهت دفاع از منافع مصرف کنندگان.

۵۱) آزادی مالکیت خصوصی در مقیاس بنگاههای اقتصادی کوچک.

۵۲) برقراری مالیات تصاعدی بر درآمد، ثروت و ارث.

ج

۵۳) حق هر خانواده برای داشتن یک مسکن مناسب؛ و اقدامات زیر در جهت تامین این حق:

۵۴) واگذاری مسکن مصادره شده از سرمایه داران و ملاکان بزرگ و ساختمانهای زائد دولتی به ارگانهای خود حکومتی مردم برای اسکان خانوادههای بی سر پناه.

۵۵) واگذاری زمین، وام و تسهیلات به کارگران، زحمتکشان و کارمندان کم درآمد برای تهیه مصالح ساختمان و ساختن مسکن.

۵۶) کنترل اجاره بها

۵۷) پرداخت کمک هزینه مسکن به افراد و خانوادههای بی بضاعت.

۵۸) لغو قوانین مربوط به تخریب زرافضا و آلودگیا تا هنگام تامین مسکن مناسب برای ساکنان آنها.

د

۵۹) حق هر فرد برای آموزش و پرورش، و اقدامات زیر در جهت این حق:

۶۰) آموزش و پرورش رایگان و اجباری دوره ابتدائی برای کودکان.

۶۱) ریشه کن کردن بیسوادی بزرگسالان با ایجاد امکانات و تسهیلات تشویقی.

۶۲) پرداخت وام برای ادامه تحصیلات به افراد کم درآمد.

۶۳) حق تندرستی همگان؛ و اقدامات زیر در جهت این حق:

۶۴) بیمه بهداشتی و درمانی رایگان برای افراد و خانوادههای کم درآمد، و برای دیگران در مقابل پرداخت حق بیمه متناسب با درآمد.

۶۵) کنترل بهای دارو و خدمات بهداشتی و درمانی.

۶۶) پیشگیری از بیماریهای مسری.

۶۷) وضع مقررات بهداشتی برای کلیه مراکز عمومی از قبیل کارخانجات، مدارس، محلات و غیره.

۶۸) وضع قوانین و استانداردها برای جلوگیری از آلودگی محیط زیست.

۶۹) کنترل اجرای کامل مقررات و استانداردهای فوق توسط سازمانهای توده‌ای.

۷۰) تصمیم امکانات و تسهیلات و افزایش تاسیسات ورزشی برای عموم.

## طرح اساسنامه سازمان

مقدمه

سازمان کارگران انقلابی ایران (راهکارگر) تشکیلاتی کمونیستی است که برای حاکمیت طبقه کارگر و انقلاب سوسیالیستی مبارزه میکند.  
فصل اول: عضویت

تعریف عضو

ماده ۱ - کسانی میتوانند به عضویت سازمان کارگران انقلابی ایران (راهکارگر) پذیرفته شوند که واجد شرایط زیر باشند:  
الف - پذیرش برنامه و اساسنامه سازمان؛  
ب - شرکت شخصی در یکی از تشکیلاتهای سازمان؛  
ج - پرداخت حق عضویت.

وظایف عضو

ماده ۲ - عضو سازمان کارگران انقلابی ایران (راهکارگر) موظف است که:

الف - انضباط سازمانی را رعایت نماید، در زندگی سیاسی سازمان فعالانسه شرکت کند، و سیاستها و تصمیمات تشکیلاتی را به اجرا بگذارد؛  
ب - در بالا بردن آگاهی کمونیستی خود و همزمانش بکوشد؛  
ج - مبلغ اهداف سازمان باشد و در تقویت و گسترش پیوندهای سازمان بسا طبقه کارگر و اقشار زحمتکش مردم تلاش کند؛  
د - در جلب و جذب افراد و اعضای جدید به سازمان بکوشد؛  
ه - حافظ اسرار، اسناد و اموال سازمان باشد؛  
و - از مبادرت به هر عمل مضر و مغایر با حیثیت کمونیستی سازمان بپرهیزد.  
حقوق عضو

ماده ۳ - عضو سازمان کارگران انقلابی ایران (راهکارگر) حق دارد که:

الف - در تمام انتخابات ارگانهای سازمانی انتخاب کند و انتخاب شود؛  
ب - در بحث پیرامون تمام مواضع و سیاستهای سازمان، در جلسات و نشریات سازمان شرکت کند؛  
ج - در جلسات تشکیلاتی، از هر عضو سازمان صرفنظر از موقعیت سازمانی وی و از هر نهاد و تشکیلات سازمان انتقاد نماید؛  
د - در جلسهای که از طرف ارگان سازمانی او، یا کمیسیون ویژه منتخب از طرف ارگان بالا، برای بررسی خطاهایش تشکیل میشود، شرکت کند و در صورت اعتراض به تصمیمات ارگان مربوطه، به ارگانهای بالاتر و از جمله کنگره سازمان شکایت نماید؛  
ه - پوسشها، نظرات، انتقادات و پیشنهادهای خود را به ارگانهای بالاتر و از جمله کمیته مرکزی سازمان در میان بگذارد و خواهان پاسخ باشد.  
عضوگیری

ماده ۴ - کسانی به عضویت سازمان پذیرفته میشوند که دوفرد از اعضا، سازمان آنها را معرفی و عضوگیری شان را توصیه کنند. پذیرش عضویت بوسیله مجمع عمومی واحدهای پایه و تأیید آن بوسیله کمیته بالاتر مسورت میگردد. پذیرش عضویت داوطلبان غیر مرتبط با تشکیلاتهای محلی بوسیله کمیته مرکزی و کمیته منطقه‌ای مربوطه صورت میگیرد.

ماده ۵ - تشکلهای کارگری و گروهها و محافل کمونیستی که خواهان عضویت در سازمان هستند، در صورت پذیرش برنامه و اساسنامه سازمان، میتوانند بطور جمعی به عضویت سازمان درآیند. پذیرش آنها بعهده کمیته مرکزی است.

ضوابط انضباطی

ماده ۶ - انضباط کمونیستی بر اعتقاد و مسئولیت پذیری آگاهانسه

بجای ماده ۳ بندب: در باره تمام مسائل مربوط به سیاستها و فعالیتهای عملی سازمان، در جلسات تشکیلاتی و در مطبوعات سازمان آزادانه بحث کند و قطعنامه ارائه دهد و تا قبل از اخذ تصمیم سازمانی درباره عقیده‌اش بطور علنی بحث نماید.

اعضای سازمان استوار است که از طریق انتقاد و انتقاد از خود کمونیستی و رفیقانه آنها میتواند حفظ شود. بنابراین اقدام انضباطی برای مواقعی است که شیوه‌های اقلیتی موثر نباشند. اقدامات انضباطی که در صورت کوتاهی اعضا، در انجام وظایف و نقض ضوابط تشکیلاتی صورت میگیرند، بقسرا زیرند:

الف - تذکر رسمی؛

ب - توبیخ؛

ج - سلب مسئولیت؛

د - تعلیق عضویت؛

ه - اخراج.

تبصره - حداکثر مدت تعلیق عضویت ۶ ماه است.

ماده ۷ - تصمیمات انضباطی در مورد هر عضو در تشکیلاتی که او عضو آنست اتخاذ میشوند و باید به ارگان بالاتر گزارش شوند. هر عضو حق دارد از ارگان بالاتر تقاضای تجدید نظر درباره تصمیم انضباطی مربوطه به خود را بنماید.

ماده ۸ - تصمیم درباره اخراج هر عضو با رای دو سوم اعضای مجمع عمومی واحدی که او عضو آنست اتخاذ میشود و بعد از تأیید ارگان بالا بسه اجراء میآید.

در شرایط فعالیت مخفی سازمان، هر جا که اعمال سریعتر انضباط تشکیلاتی ضرورت مییابد، از زمان اتخاذ تصمیم در تشکیلات مربوطه، فسرود مورد نظر حق شرکت در جلسات سازمانی را نخواهد داشت. تعیین این مناطق از اختیارات کمیته مرکزی است. هر عضو اخراجی حق دارد از کمیته مرکزی تقاضای تجدید نظر نماید.

ماده ۹ - اخراج و سلب مسئولیت از اعضا و اعضای مشاور کمیته‌ها ی محلی سازمان یا پیشنهاد دوسوم مجموع اعضا و اعضای مشاور کمیته مربوطه (که همه اعضای مشاور در این مورد از رای قطعی برخوردار خواهند بود) و تصویب کمیته مرکزی به اجراء درخواهد آمد.

ماده ۱۰ - توبیخ و سلب مسئولیت از اعضای کمیته مرکزی در اختیار نشست عمومی کمیته مرکزی است. اخراج عضو یا مشاور کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی از اختیارات کنگره و کنفرانس عمومی سازمان است. ما در شرایط اضطراری در فاصله میان کنگره ها و کنفرانسهای عمومی، مجمعی با شرکت کلیه اعضا و اعضای مشاور کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی (که اعضای مشاور در این مورد از حق رای قطعی برخوردار خواهند بود) در باره اخراج عضو یا عضو مشاور کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی بسا حداقل دوسوم آراء، تصمیم‌گیری بعمل خواهد آمد. فرد اخراج شده حق دارد به کنگره یا کنفرانس عمومی بعدی در مورد این تصمیم شکایت کرده و خواهان رسیدگی شود.

ماده ۱۱ - کمیته مرکزی و کمیته‌های محلی حق دارند در مورد ارگانها و تشکیلاتهای سازمانی تحت مسئولیتشان اقدامات انضباطی اعمال کنند. این اقدامات میتواند شامل تعویض جزئی رهبری، تعویض کل رهبری و انحلال و بازسازی آن باشد. کمیته‌های محلی بلافاصله باید تصمیم خود را جهت تأیید به کمیته بالاتر ارجاع کنند.

فصل دوم: اصول تشکیلاتی سازمان

ماده ۱۲ - اصل تشکیلاتی پایه‌ای سازمان کارگران انقلابی ایران

(راهکارگر) سانترالسم دمکراتیک است که بر موازین زیر استوار است:

الف - تبعیت فرد از تصمیمات و سیاستهای سازمان، تبعیت ارگانهای پایینتر از ارگانهای بالاتر؛

ب - تبعیت اقلیت از اکثریت؛

ج - انتخابی بودن همه ارگانهای رهبری کننده سازمان از پائین تا بالا؛

محلی سازمان بر پایه اصل منطقه‌ای و تولیدی متشکل میشوند: واحدهای پایه سازمانی در محل کار یا محل زیست کمونست‌ها ایجاد میشوند و از احساب آنها بر سنای جغرافیایی، تشکیلاتهای ناحیه، شهر و منطقه بوجود می‌آیند. تشکیلات یک محل جغرافیایی معین که تشکیلاتهای محلی و نیروهای وابسته به آن را متحد میکنند، عالیترین تشکیلات محل محسوب میشود.

تیمبره - در شرایط فعالیت مخفی، کمیته مرکزی اشکال مناسب سازماندهی را تعیین میکند.

\* ماده ۱۶ - تشکیلات مرکزی، تشکیلاتی متشکل از اعضای سازمان است که زیر نظر مستقیم کمیته مرکزی، برای پیشبرد وظایف و امور سراسری سازمان و هماهنگی فعالیت‌های محلی آن ایجاد میگردد. فعالیت در تشکیلات مرکزی سازمان تابع مقررات ویژه‌ای است که بوسیله کمیته مرکزی تعیین میشود.

اعضای تشکیلات مرکزی از میان اعضای داوطلب سازمان، توسط کمیته مرکزی برگزیده میشوند.

ماده ۱۷ - عالیترین ارگانهای رهبری عبارتند از: مجمع عمومی (برای واحدهای پایه)؛ کنفرانس (برای تشکیلاتهای ناحیه، شهر و منطقه)؛ کنگره و کنفرانسهای عمومی (برای کل سازمان)؛ مجمع عمومی، کنفرانسهای محلی و کنگره در صورت حضور بیش از نیمی از اعضای تشکیلات مربوطه یا نمایندگان منتخب دارای اعتبار است. انتخاب تمام ارگانهای رهبری با رای مخفی صورت میگیرد. هنگام انتخابات، همه اعضا حاضر در جلسه، بدون قید و شرط حق دارند نامزد معرفی کنند، با نامزدهای معرفی شده مخالفت کرده و از آنها انتقاد کنند. منتخبان دستکم باید بیش از نیمی از آراء افراد حاضر در جلسه را بدست آورند. در انتخابات نمایندگان کنگره و کنفرانسهای عمومی و محلی سازمان معیارهای ترجیحی زیر درباره زنان رعایت میشود:

الف - از میان نامزدها، یک آراء مساوی کسب کرده‌اند، اولویت با زنان خواهد بود.

ب - افزایش تعداد تعیین شده نمایندگان برای هر تشکیلات تا یک چهارم تعداد اصلی، از میان زنانیکه بیش از ۴۰٪ آراء را کسب کرده‌اند، مجاز خواهد بود.

کلیه تصمیمات سازمانی با اکثریت مطلق نصف + ۱ معتبر است.

کنگره

\* ماده ۱۸ - کنگره عالیترین ارگان سازمان است که هر ۲ سال یکبار به دعوت کمیته مرکزی تشکیل میشود. برگزاری و دستور جلسه کنگره حداقل سه ماه پیش از کنگره اعلام میشود. کنگره‌های فوق‌العاده به ابتکار کمیته مرکزی یا به درخواست اعضای شرکت کننده در کنگره پیشین سازمان کسب حائز نیمی از آراء کنگره بوده‌اند، حداکثر تا چهار ماه تشکیل میشود.

\* بجای ماده ۱۶ - تشکیلات مرکزی، تشکیلاتی متشکل از اعضای سازمان است که زیر نظر مستقیم کمیته مرکزی، برای پیشبرد وظایف و امور سراسری سازمان و هماهنگی فعالیت‌های محلی آن ایجاد میگردد. فعالیت در تشکیلات مرکزی سازمان تابع مقررات ویژه‌ای است که بوسیله کمیته مرکزی تعیین میشود. اعضای تشکیلات مرکزی، از اعضای داوطلب سازمان خواهند بود.

\* ترجیحات انتخاباتی در مورد زن: الف - انتخابات مربوط به نمایندگی: نمایندگان زن به ازای ۴۰٪ آراء تا ۲۰٪ جایگزین نمایندگان مرد میشوند؟

ب - انتخابات مربوط به نهادهای اجرائی: نمایندگان زن میباید حداقل ۳۰٪ کل منتخبین را تشکیل دهند.

تیمبره ۱ - واحدها و کمیته‌های داخل کشور که فعالیت مخفی را پیش می‌برند، از این قاعده مستثنی هستند. آندسته از واحدها و کمیته‌هایی که فعالیت‌های نیمه علنی و علنی را سازماندهی میکنند، مشمول این بند میشوند.

تیمبره ۲ - در مورد کمیته مرکزی، نمایندگان زن به ازای ۴۰٪ آراء، و تا ۳۰٪ میتوانند جایگزین نمایندگان مرد شوند.

\* بجای ماده ۱۸ - کنگره عالیترین ارگان سازمان است که هر سه سال یکبار به دعوت کمیته مرکزی تشکیل میشود. برگزاری و دستور جلسه کنگره حداقل سه ماه پیش از کنگره اعلام میشود. کنگره‌های فوق‌العاده به ابتکار کمیته مرکزی یا به درخواست اعضای شرکت کننده در کنگره پیشین سازمان کسب حائز یک سوم آراء کنگره بوده‌اند، حداکثر تا چهار ماه تشکیل میشود.

د - خودمختاری تمام تشکیلاتهای سازمان در مسائل داخلی و محلی خود؛ ه - گزارش دهی دوره‌ای ارگانها به تشکیلاتهای مربوطه خود و به ارگانهای بالاتر؛

و - آزادی مباحثه و انتقاد از سیاستها و تصمیمات سازمانی در چهارچوب برنامه و اساسنامه سازمان.

تیمبره - در شرایط فعالیت مخفی یا نظامی، هرگاه که اجرای کامل اصل انتخابی بودن ارگانهای رهبری - بجز در مورد کمیته مرکزی که در همه حال باید انتخابی باشد - امکان ناپذیر گردد، نحوه تشکیل این ارگانها بر مبنای ضوابط تعیین شده از طرف کمیته مرکزی صورت خواهد گرفت.

\* ماده ۱۳ - بحث و انتقاد آزاد و موثر درباره سیاستهای سازمان، یکی از اصول مهم سانترالیزم دمکراتیک است که بدون آن انضباط آگاهانه کمونیستی نمیتواند تامین شود. اجرای این اصل از طریق موازین زیر عملی میگردد:

الف - اقلیت سازمانی حق دارد، جز در موارد اطلاعاتی و امنیتی، نظرات و اختلافات خود را با اکثریت، به اطلاع تمام اعضای سازمان برساند؛

ب - تشخیص موارد اطلاعاتی و امنیتی و تصمیم در باره انتشار بیرونی مسائل درونی، حجم و زمان مباحثات از اختیارات کمیته مرکزی و کمیته‌های مناطق است، که باید با احترام به اصل آزادی بحث و انتقاد، مورد استفاده قرار گیرد.

ج - برای ایجاد امکان مستمر جهت انعکاس نظرات اعضای سازمان در نشریه مرکزی و نشریات منطقه‌ای سازمان صفحه ویژه‌ای اختصاص مییابد. تعیین حجم و ترتیب زمانی درج مطالب بعهد هیئت های سردبیری این نشریات است.

د - قبل از برگزاری کنگره و کنفرانسهای عمومی یا منطقه‌ای سازمان بولتنهای ویژه‌ای که حجم و تعداد آنها به امکانات سازمان بستگی دارد - برای مباحثه در باره دستور کار این مجامع، انتشار مییابد.

ه - مباحثات باید در چهارچوب مبنای برنامه و اساسنامه سازمان صورت بگیرد. در مباحثات تدارکاتی کنگره این محدودیت وجود ندارد.

و - آزادی مباحثه و انتقاد نباید بمعنای مجاز بودن دسته بندی (فراکسیو - نیزم) در درون سازمان و ایجاد شکاف در صفوف متحد آن و تضعیف تصمیمات اتخاذ شده سازمانی باشد.

#### فصل سوم: ساختار تشکیلاتی سازمان

ماده ۱۴ - سازمان کارگران انقلابی ایران (راهکارگر) تشکیلاتی سراسری است که با تکیه بر تشکیلاتهای محلی خود فعالیت میکند.

ماده ۱۵ - تشکیلات محلی، مجموعه‌ای متشکل از اعضای سازمان است که در محدوده محلی معینی فعالیت سازمان را هدایت میکنند. تشکیلاتهای

\* بند جدید پس از بند و از ماده ۱۲: ز - انتخابات نمایندگی برای کنگره‌ها و کنفرانسها؛ براساس اصل نمایندگی تناسبی خواهد بود. بر این مبنا هر فرد حق دارد فقط به نصف + یک تعداد نمایندگان رای دهد. کسانیکه حائز حداقل ۲۰٪ مجموعه آراء باشند میتوانند به نمایندگی انتخاب شوند.

\* بجای بند الف و ب از ماده ۱۳: الف - اقلیت سازمانی حق دارد، جز در موارد اطلاعاتی و امنیتی، نظرات و اختلافات خود را با اکثریت، به اطلاع تمام اعضای سازمان برساند؛ و در مواردی که نظرات، سیاستها و تصمیمات اکثریت انتشار علنی یافته است، اقلیت سازمانی حق دارد نظرات و اختلافات خود را با اکثریت بنا بر تصمیم خود انتشار علنی دهد؛

ب - تشخیص موارد اطلاعاتی و امنیتی و تصمیم درباره حجم و زمان مباحثات از اختیارات کمیته مرکزی و کمیته‌های مناطق است که باید با احترام به اصل آزادی بحث و انتقاد مورد استفاده قرار گیرد.

\* بجای بند ب از ماده ۱۳: ب - تشخیص موارد اطلاعاتی، امنیتی و زمان مباحثات از اختیارات کمیته مرکزی و کمیته‌های مناطق است که باید با احترام به اصل آزادی بحث و انتقاد مورد استفاده قرار گیرند. تصمیم‌درا ره انتشار بیرونی مباحثات بعهد کمیته مرکزی و کمیته‌های مناطق یا یک سوم اعضا و هیئت‌های رهبری کل سازمان یا مناطق خواهد بود.

ماده ۲۸ - کمیته مرکزی حداقل هر شش ماه یکبار در باره فعالیت‌هایش به سازمان گزارش میدهد .  
 کمیسیون نظارت مرکزی

ماده ۲۹ - کمیسیون نظارت مرکزی نهاد مستقلی است که وظایف زیر را بعهده دارد :

الف - به شکایات و اعتراضات در باره هر عضو سازمان از جانب دیگر اعضا و یا اشخاص غیر حزبی رسیدگی مینماید و در موردشان تصمیم‌گیری میکند ؛  
 ب - به شکایات مربوط به نقض مصوبات کنگره‌ها و کنفرانس‌های عمومی سازمان و نیز شکایات مربوط به سوء استفاده‌های مالی از طرف کمیته مرکزی و کمیته‌های محلی رسیدگی میکند ؛

ج - به تقاضاهای مخالف با تصمیمات کمیته مرکزی یا کمیته‌ها در باره اخراج از سازمان و تنبیهات سازمانی رسیدگی مینماید .

درباره تمامی موارد یادشده کمیسیون نظارت مرکزی گزارش خود را به کنگره و کنفرانس‌های عمومی سازمان تقدیم میکند .

**کمیته‌های محلی سازمان**

ماده ۳۰ - تشکیلاتهای محلی سازمان (تشکیلاتهای منطقه ، شهر ، ناحیه ) در فعالیت‌هایشان از برنامه و اساسنامه سازمان تبعیت میکنند ؛  
 کلیه فعالیت‌های خود را در چهار چوب خط مشی سازمان هدایت مینمایند ؛ و اجرای رهنمودهای کمیته مرکزی را سازماندهی میکنند .

ماده ۳۱ - کنفرانس هر تشکیلات محلی عالیترین ارگان رهبری آن میباشد که هر سال یکبار به دعوت کمیته آن تشکیلات برگزار میشود . دستور جلسه کنفرانس حداقل در ماه پیش از برگزاری آن اعلام میشود . کنفرانس‌های فوق العاده به ابتکار کمیته و یا به درخواست یک سوم کل اعضا تشکیلات مربوطه ، حداکثر تا سه ماه تشکیل میشود . ضوابط نمایندگی در کنفرانس محلی توسط کمیته مربوطه تعیین میگردد .

تبصره ۱ - آن عده از اعضا و اعضای مشاور کمیته‌های محلی که به نمایندگی کنفرانس انتخاب نشده‌اند ، با رای مشورتی در آن شرکت میکنند .

تبصره ۲ - کمیته‌های محلی میتوانند تعدادی از اعضای سازمان را بسا رای مشورتی به کنفرانس محلی دعوت کنند .

ماده ۳۲ - کنفرانس محلی ، گزارش کمیته مربوطه را بررسی و تصویب میکند ؛ خط مشی تشکیلات محلی را تعیین مینماید ؛ سیاست‌های عمومی و محلی سازمان را مورد بحث قرار میدهد و در صورت لزوم توصیه‌های خود را به شکل مصوبات کنفرانس به کمیته مرکزی و کمیته مربوطه ارائه میکند ؛ مختار است نمایندگان برای شرکت در کنفرانس‌های عالیتر و یا کنگره انتخاب کند . تعداد اعضا و اعضای مشاور کمیته محلی مربوطه را تعیین کرده و آنها را انتخاب مینماید .

تبصره - در صورتیکه کمیته محلی اعضائی را از دست بدهد ، صفوف خود را از میان اعضا مشاور کمیته محلی به ترتیب نسبت آراءشان در کنفرانس ترمیم خواهد کرد .

ماده ۳۳ - در هر تشکیلات محلی ، در فاصله کنفرانسها ، کمیته مربوطه ، ارگان رهبری آن تشکیلات محسوب میشود که آنرا بر اساس سیاستها و مصوبات سازمانی هدایت میکند . کمیته از میان اعضا خود یک دبیر یا هیئت اجرایی کمیته را انتخاب میکند . هر کمیته در برابر ارگان بالاتر و کنفرانس تشکیلاتی مربوطه دارای مسئولیت جمعی است . کمیته‌های منطقه حق دارند با مسئولیت خود نشریه منطقه‌ای سازمان را منتشر کنند .

ماده ۳۴ - کمیته‌های محلی در قلمرو فعالیت خود واحدهای پایه سازمان را ایجاد و سازماندهی میکنند .

ماده ۱۹ - ضوابط نمایندگی و نسبت نمایندگان هر یک از تشکیلاتها سازمان در کنگره ، توسط کمیته مرکزی تعیین میگردد . در هر حال تعداد نمایندگان تشکیلات خارج از کشور نباید حداکثر بیش از یک سوم مجموع نمایندگان منتخب باشد .

تبصره - آن عده از اعضا و اعضای مشاور کمیته مرکزی و نیز اعضای کمیسیون نظارت مرکزی که از طرف تشکیلاتهای سازمان به نمایندگی در کنگره انتخاب نشوند ، با رای مشورتی در آن شرکت میکنند .

ماده ۲۰ - اگر کمیته مرکزی در مدت مقرر در ماده ۱۸ ، کنگره فوق العاده را فرا نخواند ، تشکیلاتهای خواستار آن از حق ایجاد یک کمیته سازمانی که کلیه حقوق کمیته مرکزی را در مورد برگزاری کنگره داراست ، برخوردار خواهند بود .

ماده ۲۱ - کنگره دارای اختیارات زیر است :

الف - دریافت و بررسی گزارشهای کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی ؛

ب - تجدید نظر ، اصلاح و تصویب برنامه و اساسنامه سازمان ؛

ج - تعیین خط مشی سازمان در حوزه‌های مختلف و نیز بررسی و تصویب مهمترین مسائل مربوط به سازماندهی ؛

د - انتخاب اعضا و اعضای مشاور کمیته مرکزی و اعضای کمیسیون نظارت و تعیین تعداد آنها ؛

**کنفرانس‌های عمومی سازمان**

ماده ۲۲ - کنفرانس عمومی سازمان پس از کنگره عالیترین ارگانس سازمانی است که (جز در سالهای برگزاری کنگره) هر سال یکبار به دعوت کمیته مرکزی برگزار میشود .

ماده ۲۳ - کنفرانس عمومی سازمان دارای اختیارات زیر است :

الف - دریافت و بررسی گزارشهای کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی ؛

ب - اصلاحات جزئی در برنامه و اساسنامه سازمان ؛

ج - تصمیم‌گیری در سیاستهای تاکتیکی و تشکیلاتی سازمان ؛

د - حق تغییر یک سوم اعضا و اعضای مشاور کمیته مرکزی و کمیسیون نظارت مرکزی .

ماده ۲۴ - ضوابط نمایندگی برای کنفرانس عمومی همانست که در مورد نمایندگی کنگره (در ماده ۱۸) بیان شده است .

**کمیته مرکزی**

ماده ۲۵ - کمیته مرکزی در فاصله تشکیل کنگره‌ها و کنفرانس‌های عمومی ، رهبری سازمان را بعهده دارد . وظائف و اختیارات کمیته مرکزی به قرار زیر است :

الف - اجرا و پیشبرد تصمیمات کنگره و کنفرانس‌های عمومی و مسئولیت در مقابل آنها ؛

ب - رهبری فعالیت کل سازمان در حوزه‌های گوناگون و هدایت و هم آهنگی فعالیت تشکیلاتهای محلی سازمان ؛

ج - انتخاب هیئت سردبیری نشریه مرکزی و سایر نشریات که زیر نظارت آن عمل میکنند ؛

د - ایجاد نهادها و موسسات مختلف که برای پیشبرد فعالیت سازمان ضرورت دارند ؛

ه - گزینش اعضای تشکیلات مرکزی از میان اعضا داوطلب سازمان ؛

ز - نمایندگی سازمان در رابطه با احزاب و سازمانهای دیگر و نهادهای مختلف .

ماده ۲۶ - کمیته مرکزی سازمان حداقل هر شش ماه یکبار بدعوت هیئت اجرایی کمیته مرکزی یا به تقاضای اکثریت اعضایش نشست عمومی خود را برگزار میکند . تاریخ جلسه از پیش تعیین میشود . اعضای مشاور کمیته مرکزی با رای مشورتی در نشست‌های عمومی شرکت میکنند .

ماده ۲۷ - نشست عمومی کمیته مرکزی از میان اعضای خود با رای مخفی یک هیئت اجرایی و نیز یک نفر را بعنوان دبیر اول کمیته مرکزی برای هدایت فعالیت کمیته مرکزی در فاصله نشست‌های عمومی ، انتخاب میکند .

تبصره ماده ۱۹ - کسانی که از تشکیلاتهای سازمان نتوانسته‌اند بعنوان نماینده برای کنفرانسها و کنگره‌های سازمان انتخاب شوند و با رای مشورتی دعوت شده‌اند ، به آنها حق رای قطعی تعلق نخواهد گرفت .

\* بند ه از ماده ۲۵ حذف شود .

\* بند د به ماده ۲۹ اضافه میگردد : د - درباره سرعت و صحت اجرای اموری که توسط کمیته مرکزی سازمان صورت میگیرد و همچنین نظارت بر خزانه‌داری و مالیه مرکزی سازمان ، رسیدگی میکند .

\* بجای تبصره ماده ۳۱ : آن عده از اعضا و اعضای مشاور کمیته‌های محلی که به نمایندگی کنفرانس انتخاب نشده‌اند ، با رای مشورتی در آن شرکت میکنند ، به آنها حق رای قطعی تعلق نخواهد گرفت .

د نباله از صفحه ۲۱

د نباله از صفحه ۱۸

- ۷۱) حق کار برای نیروی کار کشور؛ و در این رابطه:
- ۷۲) ایجاد اشتغال برای مردم.
- ۷۳) رفع موانع تبعیضی برای اشتغال زنان.
- ۷۴) ممنوعیت اشتغال برای افراد کمتر از ۱۶ سال.
- ۷۵) پرداخت بیمه بیکاری به تمام اشکال کار مزد بگیری.

## ح

- ۷۶) انتقال حق بهره برداری از املاک و زمینهای صادره شده ملاکین بزرگ در موارد مناسب به دهقانان و عشایر فقیر و میانه حال یا تعاونیهای آنان.
- ۷۷) لغو بقایای نظام سهمبری و نصفکاری؛ لغو پدیدههای دهقانان و عشایر فقیر و میانه حال به ملاکین و ربا خواران.
- ۷۸) حمایت از دهقانان و عشایر فقیر و میانه حال و تشویق آنها به تشکیل تعاونیها و کشت و برداشت یا دامداری جمعی از طریق ارائه ارزان ابزار، ماشین آلات، کود شیمیایی، دفع آفات، خدمات تخصصی و آموزشی و وامهای آسان به این تعاونیها و خرید با صرفه محصولات آنان، و ارائه کمک بهنگام سوانح طبیعی.
- ۷۹) کنترل تشکلهای دهقانان بر قوانین ارضی و نظارت بر اجرای کامل آنها.

## و

- ۸۰) لغو فوری کلیه تبعیضات بر زنان در رابطه با بوش، اشتغال، دستمزد، تحصیل، ازدواج و طلاق، فرزند، خانواده، ارث، ورزش و غیره.
- ۸۱) اختصاص امتیازات ویژه در سطوح مختلف آموزشی به منظور جبران فشارهای ناشی از موقعیت نابرابر تحصیلی بر زنان در اجتماع.
- ۸۲) حق نمایندگی نسبی در ارگانهای انتخابی به تناسب میزان معینی از اشتغال در تمام موسسات اجتماعی.
- ۸۳) به رسمیت شناختن تشکلهای توده‌ای زنان در سطوح صنفی، محلی، منطقه‌ای و کشوری و حق آنان در نظارت بر اجرای قوانین.
- ۸۴) تصویب قانون خانواده با مشارکت سازمانهای توده‌ای زنان.
- ۸۵) ممنوعیت ازدواج افراد کمتر از ۱۶ سال.
- ۸۶) ممنوعیت هر نوع سو استفاده تجاری از زن بعنوان یک جنس

## ز

- ۸۷) تصویب فوری قانون کاری که در آن دو اصل اساسی حق بی قید و شرط کارگران برای ایجاد تشکلهای مستقل از دولت، و حق اعتصاب صراحت داشته باشند. این قانون باید با مشارکت سازمانهای صنفی و سیاسی کارگری تهیه شود.
- ۸۸) شمول قانون کار بر تمامی کارگران بخش خصوصی، بخش اجتماعی (اعم از دولتی و غیر دولتی)؛ صنعتی؛ کشاورزی؛ خدماتی؛ نانی؛ استخدام موقت؛ فصلی؛ چادر نشینی؛ سیار؛ کارگران منازل؛ مستخدمین ادارات؛ شاگردان مغازه‌ها و غیره.
- ۸۹) تشکیل دادگاههای کار در تمام رشتههای اقتصاد؛ و تعقیب قانونی کار فرمایانی که قانون کار را نقض کنند.
- ۹۰) حداکثر کار روزانه ۸ ساعت. دو روز تعطیل بی در بی در هفته و سی روز مرخصی سالیانه با پرداخت حقوق.
- ۹۱) رسمیت و قانونیت یافتن اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت هر سال) بعنوان روز همبستگی بین‌المللی کارگران و تعطیل رسمی با پرداخت حقوق و نیز حق کامل کارگران برای برگزاری مستقل تظاهرات، تجمعات و سخنرانیها به این مناسبت.
- ۹۲) طبقه بندی مشاغل و تعیین حداقل دستمزد و براساس هزینه معیشت یک خانواده پنج نفره.
- ۹۳) برابری دستمزد زنان و مردان برای کار مساوی.
- ۹۴) بیمه‌های اجتماعی کلیه مشمولین قانون کار در مقابل بیکاری؛ از کار افتادگی؛ بیماری؛ سوانح کار.
- ۹۵) حق کامل اتحادیه‌های کارگری برای عضویت در اتحادیه‌های بین‌المللی کارگری و شرکت مستقل در مجامع بین‌المللی.
- ۹۶) سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر) از هر مبارزاتی که در جهت دستیابی به چنین برنامه‌ای باشد حمایت میکند.

ماده ۳۵ - تشکیلاتهای منطقه‌ای سازمان در مناطق ملی متناسب با رشد و کیفیت تشکیلاتی خودشان و وضعیت جنبش انقلابی در این مناطق میتوانند در چهار چوب پذیرش برنامه و اصول اساسنامه‌ای سازمان از اختیارات ویژه‌ای برخوردار باشند. مقررات مربوطه این اختیارات در صورت لزوم از طرف کنگره با کنفرانسهای عمومی سازمان تنظیم میشود.

واحد پایه سازمان

ماده ۳۶ - واحد پایه، تشکیلات پایه‌ای سازمان است که در محصل کار و زیست کارگران و زحمتکشان با شرکت حداقل سه عضو تشکیل میشود.

ماده ۳۷ - مجمع عمومی عالیترین ارگان واحد پایه است که حداقل ماهی یکبار تشکیل میشود و برای هدایت فعالیت جاری واحد پایه یک دبیر و چنانچه اعضا، آن بیش از ۹ نفر باشد میتواند یک هیئت اجرایی انتخاب کند که تعداد آن بوسیله مجمع عمومی تعیین میشود.

ماده ۳۸ - در صورتیکه در محل کار چند واحد پایه وجود داشته‌باشد، با موافقت کمیته بالاتر میتوان یک کمیته محل کار را سازمان داد. کمیته محل کار از تمامی حقوق واحد پایه برخوردار است. کمیته محل کار و تعداد اعضای آن بوسیله مجمع عمومی با کنفرانس منتخب واحدهای پایه تعیین میگردد.

ماده ۳۹ - واحد پایه سازمان موظف است:

- الف- ارتباط سازمان را با توده کارگران و زحمتکشان برقرار سازد و سازماندهی اقدامات و اعتراضات کارگران و زحمتکشان و شرکت فعال در این حرکات، نفوذ سازمان را در میان آنها تقویت کند؛
- ب- اعضا، جدید را به سازمان جلب و جذب کند؛
- ج- برنامه و سیاستهای سازمانی را در میان توده‌ها تبلیغ نماید؛
- د- نشریات و اوراق تبلیغاتی سازمان را پخش کند؛
- ه- حق عضویت اعضا، را دریافت کند و برای سازمان بطور مستمر کمکهای مالی جمع‌آوری نماید و برای تامین نیازهای تدارکاتی آن بکوشد؛
- و- در ارتقاء آگاهی کومونیستی و توانائیهایی عملی اعضا، بطرق گوناگون تلاش کند؛
- ز- مسائل و سیاستهای جاری سازمان را مورد بحث و بررسی قرار دهد؛
- ح- فعالیتهای خود را بطور منظم به ارگانهای بالاتر گزارش دهد.

فصل چهارم: فراکسیون‌های سازمانی در نهادهای سازمانهای غیرحزبی

ماده ۴۰ - در تمام تشکلهای و نهادهای غیر حزبی که حداقل دو عضو سازمان حضور داشته باشند، فراکسیون سازمانی برای تقویت نفوذ سازمان و پیشبرد سیاستهای آن تشکیل میشود. ارگانهای مربوطه سازمان، هنگام بررسی مسائل مربوط به حوزه فعالیت هر فراکسیون بایستی نظر مشورتی آن فراکسیون را دریافت دارند. فراکسیون‌های سازمانی ضمن برخورداری از خود مختاری در مسائل جاری و داخلی خود، بطور کامل تابع ارگانهای مربوطه سازمان هستند. ارگانهای مربوطه سازمان میتوانند در صورت لزوم اعضا، جدیدی را وارد فراکسیون نموده و یا از آن خارج نمایند.

فصل پنجم: منابع مالی سازمان

ماده ۴۱ - سازمان منابع مالی خود را از حق عضویت اعضا و کمکهای مالی اعضا، هواداران و دوستان سازمان، و درآمدهای ناشی از فعالیتهای انتفاعی تامین مینماید.

ماده ۴۲ - میزان حق عضویت اعضا و میزان سهمیه تشکیلات مرکزی از درآمدهای تشکیلاتهای محلی، توسط کمیته مرکزی سازمان تعیین میشود.

ماده ۳۵ - تشکیلاتهای محلی سازمان در مناطق ملی - نظیر کردستان، بلوچستان و ... - در مورد کلیه مسائل مربوط به سیاست‌گذاری و اشکال سازماندهی مستقلاً تصمیم میگیرند؛ و همچنین روابط خود را با سایر احزاب فعال در منطقه و اتحادیه‌ها تعیین میکنند. این تشکیلاتها بمانند کلیه تشکیلاتهای دیگر سازمان در کنگره‌ها و کنفرانسهای عمومی سازمان شرکت میکنند. این تشکیلاتها در صورت رشد کمی و کیفی و تبدیل شدن بوسیله سازمان منطقه‌ای ملی، کنفرانسها و کنگره‌های خود را برگزار کرده و رهبری خود را انتخاب خواهند کرد و دبیر اول سازمانهای مربوطه وارد کمیته مرکزی سازمان خواهند شد.

اینجا از آزادی واقعی و عملی صحبت میکنیم" و توضیح میدهد که بنا بر این آزادی سیاسی مرحله‌ای است که باید از آن عبور کرد و اضافه میکند که "بنابراین ما همصدا با باوئر به یهودیان نمی‌گوئیم: شما بدون رهانیدن ریشهای خودتان از مذهب یهودیت، نمیتوانید به لحاظ سیاسی آزاد بشوید. بلکه به آنها می‌گوئیم: چون شما میتوانید بدون گسست کامل و پیگیر از مذهب یهودیت، به آزادی سیاسی دست یابید، پس آزادی سیاسی بخودی خود آزادی انسانی نیست." و حتی در ادامه همین بحث در "خانواده مقدس" مارکس از لیبرالهای مدافع آزادی یهود در مقابل ماگزیالیسم ارتجاعی باوئر دفاع میکند (۲۸). باز لازم است یاد آوری کنم که این موضع فقط مارکس جوان نیست، بلکه خط ثابتی است که مارکسیسم همیشه دنبال میکند. مثلا بیست و هشت سال بعد از این مباحثه، مارکس و انگلس در مقابل استدلال ماگزیالیستی مشابهی که این بار از طرف باکونین و طرفداران او در انترناسیونال علم شده بود، بر لزوم مبارزه سیاسی و دفاع از دموکراسی سیاسی تأکید می‌ورزند. در این رابطه، انگلس در سخنرانی خود در (۲۱ سپتامبر ۱۸۷۱) کنفرانس انترناسیونال در لندن، می‌گوید "ما امحای طبقات را می‌خواهیم. چه وسیله‌ای برای رسیدن به آن وجود دارد؟ تنها وسیله، سلطه سیاسی پرولتاریاست." (و بعد ضمن تأکید بر ضرورت مبارزه سیاسی در این جهت، اضافه میکند) آزادیهای سیاسی، حق تجمع و تشکل، و آزادی مطبوعات - اینها سلاح ما هستند. آیا ما باید، در حالیکه کسی می‌خواهد اینها را از جنگ ما در آورد، عقب بنشینیم و (از مبارزه سیاسی) امتناع کنیم؟ گفته میشود که یک اقدام سیاسی از طرف ما بمعنای این است که ما وضع موجود را می‌پذیریم. بر عکس، تا زمانیکه این وضع موجود بما وسایل اعتراضی علیه آنرا میدهد، استفاده ما از این وسایل به معنای پذیرش نظم سلط از طرف ما نیست" (۲۹). و این خطی است که نه فقط بوسیله مارکس و انگلس، بلکه بعد از آنها نیز بوسیله غالب نظریه پردازان بزرگ مارکسیسم مورد تأکید قرار می‌گیرد. مثلا بر خلاف آنچه این روزها تبلیغ میشود، لنین نیز از قاطع‌ترین مناقمان همین خط است. او نیز همیشه بر اهمیت حیاتی دموکراسی سیاسی برای مبارزات پرولتاریا تأکید می‌ورزد و هر نوع برخورد ماگزیالیستی با دموکراسی را رد میکند من فقط به سه نمونه از این نوع تأکیدات او که فقط به چند سال قبل و بعد از انقلاب اکتبر - (یعنی دافترین سالهای حملات او به فرمیسیم) تعلق دارند، اشاره می‌کنم: نخستین نمونه را میتوان در بحثهای لنین با بوخارین و پیاتاکف و نیز سوسیال دموکراتهای لهستانی دید که دموکراسی را در دوران امپریالیسم امکان ناپذیر می‌دانستند و با این استدلال با شعار حق تعیین سرنوشت ملی و برنامه حداقل مخالفت میکردند. لنین در مقابله با این نظرات، قاطعانه از دموکراسی سیاسی دفاع میکند و از جمله می‌گوید "تمام دموکراسی عبارت از اعلام و تحقق حقوقی" است که فقط تا میزان خیلی کوچک و خیلی نسبی در سرمایه داری قابل تحقق هستند. اما بدون اعلام این حقوق، بدون مبارزه برای به اجرا در آمدن آنها حالا و بلافاصله، بدون تربیت توده‌ها با روح این مبارزه، سوسیالیسم ناممکن است" (۳۰) این بحثها به سال ۱۹۱۶، یعنی یک سال قبل از بقدرت رسیدن حزب بلشویک تعلق دارند. نمونه دوم را میتوان در بحثهایی که هنگام تدوین برنامه جدید حزب در سالهای ۱۹-۱۹۱۷ جریان داشتند مشاهده کرد. در این بحثها بوخارین و اسمیرنوف با این استدلال که حزب بلشویک مبارزه برای گذار به سوسیالیسم را آغاز کرده است و می‌خواهد از دموکراسی بورژوازی فراتر برود، خواهان حذف کامل برنامه حداقل بودند. لنین با این نظر آنها در اکتبر ۱۹۱۷ (یعنی اندکی پیش از انقلاب اکتبر) بطور کامل مخالفت میکند و استدلالش این است که تا در چهار چوب جامعه بورژوازی زندگی میکنیم و تا بیک دموکراسی برتر نرسیده‌ایم، نباید از برنامه حداقل صرفنظر کنیم؛ اما در مارس ۱۹۱۸ (در کنگره هفتم) با حذف برنامه حداقل، بشرط اینکه استفاده از پارلماناریسم بورژوازی "به هیچ وجه رد نشود، موافقت میکند و استدلالش این است که اگر در جنگهای طبقاتی بزرگی که در پیش هستند، شکست خوردیم و عقب رانده شدیم، به آشفتنگی نظری و سیاسی در نخلتیم. و فقط در کنگره هشتم (در مارس ۱۹۱۹) است که موافقتش را با کنار گذاشتن کامل خواسته‌های برنامه حداقل اعلام میکند؛ اما جالب است که حتی در همان کنگره نیز با

نظر بوخارین که طرفدار گذاشتن حق تعیین سرنوشت کارگران (هر ملت) بجای حق تعیین سرنوشت ملی است، بشدت مخالفت میکند. (۳۱) نمونه سوم را در کتاب "بیماری کودکی... میتوان پیدا کرد که در آوریل - مه ۱۹۲۰ بعنوان تزارک برای کنگره دوم انترناسیونال کمونیست نوشته شده و در آن لنین اهمیت دموکراسی سیاسی برای مبارزات طبقه کارگر و لزوم بیشترین استفاده از آن در راستای این مبارزات را با تأکید و تفصیل بیان میکند. این نمونه‌ها نشان میدهند که لنین اهمیت بسیار زیادی برای دموکراسی سیاسی قائل بوده است و اشکال دموکراتیک حکومت بورژوازی را به هیچ وجه با اشکال غیر دموکراتیک آن یکسان تلقی نمی‌کرده است؛ و همچنین نشان میدهند که او دست کم قبل از رسیدن به حاکمیت کارگری، مبارزه برای دموکراسی سیاسی و دفاع از آن را یکی از مهمترین وظائف پرولتاریا می‌دانسته است.

چ - آزادی‌های فردی برای همه، برخلاف ادعای منتقدان لیبرال، مارکسیسم اهمیت زیادی برای آزادی‌های فردی قائل است و در حقیقت دستیابی به فردیت و آزادیهای فردی را یکی از هدفهای هر مبارزه واقعا دموکراتیک میدانند. کافی است بیاد بیاوریم که مانیفست کمونیست، جامعه مطلوب کمونیستها را جامعه‌ای میداند که در آن آزادیهای فردی شرط آزادی عمومی است: "ما بجای جامعه قدیمی بورژوازی، با طبقات و ستم‌سازهای طبقاتی، اجتماع می‌خواهیم داشت که در آن تکامل آزاد هر کی شرط تکامل آزاد همگان خواهد بود" (۳۲). این گفته مانیفست، در "پیش نویس برنامه کمونیستی" (یعنی در حقیقت نخستین پیش نویس برنامه "اتحادیه کمونیستها" و طرح خامتر مانیفست که توسط انگلس نوشته شد و در کنگره اول اتحادیه در لندن در ژوئن ۱۹۴۷ مورد بحث و تصویب مقدماتی قرار گرفت) بشکل دیگری بیان شده که برای بحث کونونی ما روشن کننده‌تر است. در آنجا در مقابل این سؤال که "هدف کمونیستها چیست؟" پاسخ داده میشود: "سازمان دادن جامعه بنحوی که هر عضو آن بتواند در آزادی کامل و بدون نقض شرایط اساسی این جامعه، همه استعدادها و تواناییهایش را تکامل بدهد و بکار گیرد" (۳۳) ولی مارکسیسم برای دست یافتن به این هدف نه از حقایق مجرد و ابدی بلکه از مقدمات واقعی شروع میکند: "مقدماتی که ما از آنها آغاز میکنیم مقدمات دلخواهی و جزمها نیستند، بلکه مقدماتی واقعی هستند که انتزاع در تصور فقط از آنها میتواند صورت بگیرد. آنها افراد واقعی، فعالیتشان و شرایط مادی زندگی‌شان هستند... باین ترتیب این مقدمات را میتوان بشیوایی کاملا تجربی اثبات کرد. وجود افراد انسانی زنده، مسلما نخستین مقدمه تمام تاریخ انسانی است... (۳۴) و بررسی تجربی تاریخ انسانی نشان میدهد که فردیت کامل و آزاد انسانی، یاخته بنیادی جامعه انسانی و مقدمه آن نیست، بلکه محصول و نتیجه تکامل آست و در مرحله معینی از آن میتواند واقمیت یابد، در مرحله‌ای که انسان خود را از جنگ نیروهای کور اجتماعی برهاند و بتواند جامعه را بنحوی آگاهانه سازمان بدهد. مارکس در گروندریس

در فصل مربوط به پول، در دوره بندی جالبی که از بهم بستگی متقابل اجتماعی افراد در طول تاریخ به عمل می‌آورد، شکل گیری فردیت آزاد انسانی را فقط در جامعه سوسیالیستی امکان پذیر میداند: "روابط وابستگی شخصی (که در آغاز کاملا خود بخودی است) نخستین اشکال اجتماعی هستند، که در آنها ظرفیت تولیدی انسانی فقط تا میزان نا چیز و در نقاط منفرد تکامل می‌یابد. استقلال مبتنی بر وابستگی به اشیاء، دومین شکل بزرگ است، که در آن برای نخستین بار یک سیستم متابولیسم اجتماعی عمومی شکل می‌گیرد، سیستمی از روابط متقابل عمومی، نیازهای گوناگون و ثروت (اجتماعی) عمومی. فردیت آزاد مبتنی بر تکامل عمومی افراد و تسلط یابی آنها بر بهره‌وری اشتراکی اجتماعی و نیز بر ثروت اجتماعی‌شان، سومین مرحله است" او در این دوره بندی تمام جوامع پیش سرمایه داری را متعلق به مرحله اول میداند؛ جامعه سرمایه داری را متعلق به مرحله دوم و جامعه سوسیالیستی آینده را متعلق به مرحله سوم (۳۵). در مرحله اول فردیت مستقل انسانی معنائی ندارد و فرد، بسته به شیوه‌های تولیدی، به انحاء مختلف در قید وابستگی شخصی است؛ خواه بصورت وابستگی به قبیله، خواه بصورت وابستگی به برده دار، سلطان و ارباب. در مرحله دوم، شیوه تولید سرمایه داری روابط وابستگی شخصی را در هم می‌شکند و فردیت مستقل انسانی بوجود می‌آید، ولی این استقلال کاملا

رقابت در میان افراد تأکید می‌ورزد و آترا عامل پیشرفت تاریخ انسانی می‌باشد (۳۷). هر چند لیبرالیسم و دموکراسی هر دو بر درک فرد گرایانه از جامعه متکی هستند. اما فردی که اولی می‌خواهد از منافع آن دفاع کند با فردی که دومی از آن حمایت میکند، یکسان نیستند. درک لیبرالیسم و دموکراسی از رابطه فرد با جامعه فرق دارد. لیبرالیسم فرد را از پیکر ارگانیک جدا میکند و او را - دست کم در بخش اعظم زندگی‌اش - در بیرون از رحم مادر به زندگی وامیدارد و به دنیای ناشناخته و پر مخاطره تنازع بقا می‌کشد. دموکراسی یکبار دیگر او را با همانندهای دیگرش پیوند میدهد، تا جامعه بتواند بار دیگر از اتحاد آنها ساخته شود (البته) دیگر نه همچون یک کل ارگانیک بلکه همچون اجتماعی از افراد آزاد، لیبرالیسم آزادی فرد در برابر دولت را، هم در حوزه معنوی و هم در حوزه اقتصادی، اعلام میکند و از آن دفاع می‌نماید. دموکراسی با تبدیل جامعه به محصول توافق مشترک میان افراد، فرد و جامعه را آسنتی میدهد. از نظر لیبرالیسم، فرد فاعل هر نوع اقدامی است که بیرون از محدودتهای دولت انجام می‌گیرد؛ از نظر دموکراسی، او بازیگر اصلی دولت نوع متفاوتی است که در آن تصمیمات جمعی بوسیله افراد یا وکلا و نمایندگان آنها گرفته می‌شود. لیبرالیسم بر ظرفیت خود سازی فرد و توانائی او برای تکامل استعدادهای خودش و برای پیشبرد فکری و اخلاقی در شرایط حداکثر آزادی از تمام موانع تحمیل شده خارجی و اجباری تأکید می‌ورزد؛ دموکراسی به ظرفیت فرد برای رهائی از تنهایی از طریق ایجاد شیوه‌های گوناگونی که نهاد قدرت مشترک غیر جبارانه را امکان پذیر می‌سازد، بیشترین توجه را دارد. از دو جنبه فردیت، لیبرالیسم به آنچه درون نگرانه است، توجه دارد؛ و دموکراسی به آنچه بیرون نگرانه است. صحبت بر سر دو فرد بالقوه متفاوت است؛ فرد همچون جهان کوچک، یا تمامیت کامل در خود؛ و فرد همچون نره (یا اتم) که غیر قابل تجزیه است، اما میتواند با ذرات مشابه دیگر بشیوه‌های گوناگون ترکیب و باز ترکیب شود و وحدتی مصنوعی (و بدینسان همیشه قابل تجزیه) را بوجود آورد. (۳۸) با این درک از فردیت، لیبرالیسم با اندیشه برابری، جز در یک مورد، کاملاً ناسازگار است؛ و آن برابری در حق برخورداری از آزادی است. برابری در آزادی به معنای این است که هر کس تا حدی میتواند آزادی داشته باشد که آزادی دیگران را نقض نکند. لیبرالیسم این برابری را بصورت دو اصل: "برابری در مقابل قانون" و "برابری در حقوق" می‌پذیرد (۳۹) و بهین دلیل است که در سنت اندیشه لیبرالی، دولت دموکراتیک غالباً بصورت دولت قانون فهمیده میشود. دولتی که هدف نهائی آن تأمین "امنیت" است؛ و از دیدگاه لیبرالیسم "امنیت" یعنی "تأمین آزادی قانونی" (۴۰)

چکیده‌ای که از توضیحات بویو نقل شد، نشان میدهد که لیبرالیسم بیش از آنکه طرفدار دموکراسی سیاسی باشد، خواهان آزادی فرد است و در میان آزادیهای فردی نیز بیش از هر چیز به آزادی رقابت توجه دارد. اما آزادی رقابت، در شرایطی که افراد از فرصتهای برابر برخوردار نباشند، قبل از هر چیز به نقض آزادیهای فردی می‌انجامد و "برابری در حقوق" را عملاً بی معنی می‌سازد. و جامعه سرمایه داری - که لیبرالیسم بیان آرمانی شده آنست - فقط بر پایه فرصتهای نابرابر قابل تصور است. آزادی رقابت در چنین جامعه‌ای فقط در چهارچوب تسلط سرمایه میتواند صورت بگیرد و بقول مارکس "تسلط سرمایه لازمه رقابت آزاد است، درست همانگونه که استبداد امپراطوری روم لازمه "حقوق مدنی" آزاد روم بود". بنابراین آزادی فرد آنگونه که لیبرالیسم آنرا می‌فهمد، فقط میتواند آزادی سرمایه باشد، یا بهتر بگوئیم، آزادی کسانی که "قدرت اجتماعی" سرمایه را در اختیار دارند؛ و آزادی چنین کسان، فقط از طریق نفی آزادی عملی دیگران - دیگری که اکثریت افراد جامعه را تشکیل میدهند - میتواند واقعیت یابد. از اینرو مارکس حق دارد که میگوید: "این نوع آزادی فردی در عین حال کاملترین الفا تمام آزادی فردی و انقیاد کامل فردیت، تحت شرایطی اجتماعی است که به شکل نیروهای عینی در آمدنند..." (۴۱). بعلاوه، آزادی رقابت در شرایط مطلوب لیبرالیسم، یعنی شرایط "دولت حداقل"، فقط به نفی آزادی فردی کارگران نمی‌انجامد، بلکه در روند تکامل خود، آزادی فردی بخشی از صاحبان سرمایه را هم به نفع بخش دیگر محدود میکند. زیرا همه سرمایه داران با امکانات برابر وارد رقابت میشوند و دینامیک رقابت این نابرابری را افزایش میدهد؛

صوری است. زیرا فقط در حوزه قانونی و نظری وجود دارد نه در قلمرو زندگی واقعی. عبارت دیگر این استقلال شخصی بر پایه وابستگی به اشیا بوجود می‌آید. و فصل مشترک تمام اشیا در این نظام تولیدی، در پول بیان میشود. پول تجسم عمومی "قدرت اجتماعی" است. قدرتی که در شیوه‌های تولید پیش سرمایه‌داری از طریق سلسله مراتب قبیله، حق برده دار، سلطان و ارباب فئودالی اعمال میشود؛ قدرتی که افراد را بهم متصل میکند و موجودیت یک شیوه تولید را امکان پذیر می‌سازد. این "قدرت اجتماعی" در پول بصورت غیر شخصی ظاهر میشود و همین قدرت اجتماعی غیر شخصی شده است که افراد قانوناً مستقل را در کنار هم جمع می‌آورد و آنها را به فعالیت اجتماعی تولیدی وامیدارد. مارکسیسم این "استقلال شخصی مبتنی بر اشیا" را دستاورد بزرگی در تاریخ انسانی میدانند و همین "استقلال شخصی" است که در تکامل و گسترش خود زمینه را برای مرحله سوم، یعنی شکل گیری "فردیت آزاد" انسانی فراهم می‌آورد. با توجه به همین نکته است که مارکس در ادامه جملات نقل شده در بالا میگوید: "مرحله دوم پیش شرطهای مرحله سوم را ایجاد میکند". اما در عین حال مارکسیسم از طریق همین تحلیل "کاملاً تجربی" نشان میدهد که "فردیت آزاد" انسانی در جامعه سرمایه داری نمیتواند معنای واقعی داشته باشد و اثبات میکند که آزادیهای فردی در صورتی میتواند برای همه افراد انسانی، در زندگی واقعی و نه فقط در حوزه نظری و قانونی، قابل دستیابی باشد که جامعه بتواند با پشت سر گذاشتن نظام سرمایه داری، خود را از "تقدیر" وابستگی به اشیا" و قدرت اجتماعی سرمایه برهاند و تولید را بر مبنای مالکیت اجتماعی و کار اجتماعی و بنحوی آگاهانه سازمان بدهد. در اینجاست که اختلاف مارکسیسم با لیبرالیسم - و همچنین آناشیزم - در رابطه با آزادیهای فردی به روشنی مشهود میگردد. و در اینجاست که میبینیم مارکسیسم نه تنها با آزادیهای فردی مخالف نیست بلکه برای معنای واقعی بخشیدن به این آزادیها، خواهان تحکیم، تعمیق و گسترش دموکراسی سیاسی، و تبدیل آن به دموکراسی جامع است. دموکراسی که در حوزه سیاسی محصور نماند، بلکه حوزه اقتصادی را نیز در برمیگیرد. ولی لیبرالیسم هر چند بر آزادیهای فردی تأکید میکند، اما بدلیل اینکه از "دموکراتیزاسیون کامل جامعه" وحشت دارد و با تعمیق دموکراسی سیاسی و بطریق اولی، با تبدیل آن به دموکراسی جامع مخالف است، ناچار با عمومیت یافتن آزادیهای فردی در زندگی واقعی، یعنی با برقراری فرصتهای برابر برای همه، جهت برخورداری واقعی از آزادیهای اعلام شده در حوزه قانونی و نظری، مخالفت می‌ورزد. در نظر اول این حرف ممکن است عجیب بنماید، ولی مختصر تاملی درباره رابطه دموکراسی و لیبرالیسم، درستی آنرا نشان میدهد.

بر خلاف تصورات شایع، لیبرالیسم همیشه با دموکراسی همگرا نیست و حتی غالباً با آن ناسازگاری دارد. بهتر است چگونگی رابطه این دو را از زبان یک محقق غیر مارکسیست بشنویم. نوربرت توبیو که خود عمری را در تلاش برای آشتی دادن لیبرالیسم و سوسیالیسم گذرانده است، میگوید: دموکراسی بیان کننده یک شیوه حکومت است که در آن قدرت نه در دست یک فرد یا عده‌ای محدود، بلکه در دست همه شهروندان، یا دقیق‌تر، در دست اکثریت آنها باشد. و لیبرالیسم بیان کننده درک خاصی از دولت است که بر لزوم محدودیت قدرت و وظایف دولت تأکید می‌ورزد. بنابراین یک دولت لیبرال ضرورتاً یک دولت دموکراتیک نیست. در واقع نمونه‌های تاریخی لیبرالی وجود دارند که در آنها حق شرکت در حکومت فقط محدود به طبقات ثروتمند است. لیبرالیسم خواهان آنست که دولت هر چه کمتر حکومت کند، در حالیکه دموکراتیسم خواهان آنست که حکومت تا حد امکان در دست همه شهروندان بماند. نگرش متفاوت این دو به دولت، از درک متفاوت آنها از آزادی برمی‌خیزد. در حالیکه لیبرالیسم بر "آزادی منفی"، یعنی آزادی عمل هر چه بیشتر فرد در مقابل دولت تأکید دارد؛ دموکراتیسم بر "آزادی مثبت"، یعنی امکان هر چه بیشتر شهروندان برای شرکت در اراده حکومت تأکید میکند. (۳۶) لیبرالیسم بنا به درکی که از آزادی دارد، "دولت حداقل" و "دولت مبتنی بر قانون" را لازم و ملزوم هم میدانند، یعنی معتقد است که محدودیت وظایف دولت بهترین تضمین کننده محدودیت قدرت آن است. و بنابراین لیبرالیسم با "دولت استبدادی" و "دولت اجتماعی" بیگسان مخالف است. اندیشه لیبرالی بر نفع بخش بودن ستیز و



سرمایه داران کوچکتر و ضعیفتر دائما بوسیله سرمایه داران بزرگتر و قویتر بلعیده میشوند. تنازع بقا بدون پیروزی قویتر غیر قابل تصور است و رقابت آزاد بدون تکوین قدرت انحصاری نیرومندتر در بطن آن. حقیقت این است که درک لیبرالی از آزادی يك اتوبی است، زیرا شرایط "دولت حداقل" فقط در مرحله‌ای از سرمایه داری قابل تصور است و "برابری در آزادی" هرگز نمیتواند در سرمایه داری واقعیت یابد. در نتیجه، شعار بر طوطی‌ها "برابری در آزادی" فقط در قلمرو قانونی و نظری باقی میماند. اما از آنجا که این آزادیهای قانونی درست بر پایه انقیاد انسانها در "جامعه مدنی" و زندگی واقعی نمیتواند واقعیت یابد، "دولت آزادیها" در "دولت مبتنی بر قانون" خلاصه میشود و جوهر دولت مبتنی بر قانون عبارتست از "امنیت". مارکس میگوید "امنیت عالیترین مفهوم اجتماعی جامعه مدنی، (یعنی) مفهوم پلیسی است که بیان کننده این واقعیت است که همه جامعه تنها برای این وجود دارد که حفظ شخص، حقوق و دارائی هر يك از اعضایش را تضمین کند. باین معناست که هگل جامعه مدنی را "دولت نیاز و خرد" می‌نامد. مفهوم امنیت جامعه مدنی را برقراری خودخواهی آن ارتقا نمیدهد، بر عکس، امنیت، خود خواهی آنرا بیجه میکند" (۴۲) و آنجا

که وظیفه دولت به پاسداری از "امنیت" رقابت آزاد، یعنی در عمل، تمامین بیشترین آزادی فردی ممکن برای افرادی که از "قدرت اجتماعی" سرمایه بر خوردارند، خلاصه میشود، "برابری در آزادی" حتی در حوزه قانونی نیز به مخاطره می‌افتد و نه فقط "برابری در حقوق" رسا مایه نگرانی "فرد آزاد" که همان فرد برخوردار از "قدرت اجتماعی" سرمایه است، میگردد، بلکه "برابری در مقابل قانون" نیز عملا معنای واقعی خود را از دست میدهد. تصادفی نیست که در تاریخ اندیشه لیبرالی، وحشت از حق رای عمومی سنت محکمی دارد و یا لیبرالها عموما از هر نوع دموکراسی مستقیم نفرت دارند. مثلا بنیامین کستانت (۱۸۳۰ - ۱۹۶۷) یکی از نخستین نظریه پردازان لیبرالیسم، معتقد است آنجا که همه مستقما در تصمیمات جمعی شرکت میکنند، فرد تحت انقیاد اقتدار کل در می‌آید و آزادی را بعنوان يك شخص خصوصی از دست میدهد. او در انتقاد از دموکراسی، آنگونه که روسو آنرا می‌فهمد، میگوید "هدف قدیمیها توزیع قدرت در میان تمام شهروندان يك دولت معین بود و آنها این را آزادی می‌دانستند. برای امروزیها، هدف عبارتست از امنیت دارائی‌های خصوصی‌شان. برای آنها آزادی بیان کننده تضمین‌های این دارائی‌هاست که بوسیله نهادهایشان صورت می‌گیرد" و نتیجه می‌گیرد که "امروزه دیگر ما نمیتوانیم از آزادی قدیمیها برخوردار شویم که عبارت بود از شرکت مداوم و فعال آنها در قدرت جمعی؛ در مقابل، آزادی ما باید در برخورداری سالمیت آمیز از استقلال خصوصی باشد" (۴۳). یا آلکسی دو توکویل (۱۸۶۱ - ۱۸۰۵) یکی از برجستترین نمایندگان لیبرالیسم در قرن نوزدهم (که تازه به گفته بویبر، بیش از آنکه به آزادی اقتصادی توجه داشته باشد، به آزادی مذهبی و اخلاقی توجه داشت) همیشه نگران این مساله بود که "آیا در يك جامعه دموکراتیک، آزادی میتواند باقی بماند، و چگونه؟" او در سال ۱۸۳۵ در مقدمه بخش اول کتاب معروفش بنام "دموکراسی در امریکا"، این نگرانی را چنین بیان کرد: "آیا کسی گمان میکند که دموکراسی، که نظام فتوئدالی را نابود کرده و پادشاهان را مقهور ساخته است، در مقابل طبقات متوسط و ثروتمند عقب خواهد نشست؟ آیا دموکراسی حالا، هنگامیکه این چنین نیرومند شده و مخالفانش این چنین ضعیف، متوقف خواهد شد؟" (۴۴). همین نگرانی را حتی در جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۷) هم میتوان مشاهده کرد. با آنکه او مانند دو توکویل يك لیبرال محافظه کار نیست و حتی بزرگترین نماینده لیبرالیسم رادیکال اروپائی در قرن نوزدهم محسوب میشود و تلاشهایش برای آشتی دادن لیبرالیسم و سوسیالیسم معروف است، ولی مانند دو توکویل و هر لیبرال دیگر، همیشه نگران "جباریت اکثریت" است و زیر فشار همین کابوس "جباریت اکثریت"، با حق رای عمومی مخالفت میکند، و معتقد است نه فقط ورشکستگان و "بدهکاران فریبکار" بلکه بی سوادان و آنهایی که کمکهای خیریه دریافت میکنند نیز باید از حق رای محروم باشند. او همچنین پیشنهاد میکند که افراد کاملا تحصیل کرده بیش از يك رای داشته باشند" (۴۵). جان استوارت میل - که پارهای از لیبرالها او را "حواری آزادی" مینامند - همچنین معتقد است که "در رابطه

با وحشیا، استبداد يك شیوه حکومت مشروعی است، بشرط آنکه هدف ارتقا آنها باشد و وسیله از طریق اثرات واقعی (در جهت) آن هدف، توجیه شود" (۴۶). آیا این نگرش به دموکراسی فقط به قرن نوزدهم تعلق دارد؟ نه، کافی است همین اسامی ماجرای قانون "پل تاکس" را در قدیمی‌ترین مهد دموکراسی لیبرالی بیاد بیاوریم که تقریبا با همان استدلالی که جان استوارت میل نزدیک به صد و سی سال پیش مطرح میکرد، به اجرا گذاشته شد: کسی که مالیات نمی‌پردازد حق ندارد درباره هزینه‌های عمومی رای بدهد! اما "پل تاکس" يك پدیده تصادفی و استثنائی نیست. تاجر و ریگان نه شیطانهای بد اندیش بلکه قهرمانان "انقلاب محافظه کار"ند که امواج آن اکنون تمام کشورهای سرمایه داری را در بر می‌گیرند. در واقع "راست جدید" تلاشی است برای احیای سنن لیبرالیسم قرن نوزدهم. استدلال "راست جدید" این است که علت اصلی مشکلات اقتصادی ریشه داری را که اکنون کشورهای سرمایه داری با آنها روبرو هستند باید در گسترش نقش اقتصادی دولت جستجو کرد. افزایش هزینه‌های "بخش عمومی" منشا اصلی تورم و کندتر شدن آهنگ رشد اقتصاد است. گسترش "بخش عمومی" نه فقط رشد اقتصادی را کندتر میکند، بلکه "آزادی ابتکار" و "آزادی بنگاه" را که پایه همه آزادیهاست به مخاطره می‌اندازد. اما گسترش نقش اقتصادی دولت و افزایش هزینه‌های عمومی نتیجه طبیعی گسترش دموکراسی در دوره بعد از جنگ جهانی دوم در کشورهای پیشرفته سرمایه داری است. چیکه استدلال ساموئل بریتان یکی از نظریه پردازان "راست جدید" در اثبات این ادعا چنین است: مردم در زندگی خصوصی، هزینه تصمیماتشان را محاسبه میکنند، اما در حوزه سیاسی هزینه انتظاراتی را که از حکومت نارزند محاسبه نمیکنند و مساله این است که در دموکراسی، رقابت سیاستمداران برای کسب رای بیشتر، همیشه توقعات را بالا و بالاتر میرود در حالیکه بسیاری از مسائل پیچیده‌تر از آن هستند که بشود درباره آنها از طریق کسب رای تصمیم گرفت. در چنین مسائلی رای در پارلمان باید خصلت صوری داشته باشد و تصمیمات واقعی در جای دیگر گرفته شوند (۴۷). ویلیام نیکسون یکی دیگر از نظریه پردازان "راست جدید" معتقد است که "دولت رفاه" بنائی ناممکن است زیرا بودجه آن همیشه بوسیله بوروکراسی خورده میشود و سر فقرا و نیازمندان بی کلاه میماند. راه حل عبارتست از باز گشت به قرن نوزدهم؛ دولت رفاه قابل توجه نه، بخشی عمومی کوچک و رقابت آزاد و درباره دموکراسی میگوید: "دموکراسی ابزار است، نه آرمان... حکومتی که فقط به منافع اکثریت خدمت کند، نه دست یافتنی است، نه مطلوب، و نه پایدار" (۴۸). یکی از جریانات نیرومند "راست جدید" که در موسسه پلی تکنیک ویرجینیا در آمریکا شکل گرفته و باین مناسبت به "مکتب ویرجینیا" معروف شده، آشکارا از لزوم محدود شدن قدرت و دامنه دموکراسی دفاع میکند. بنابراین شعار "راست جدید" رامیتوان چنین خلاصه کرد: "دموکراسی کمتر، بازار بیشتر" (۴۹). تمام این استدلالها نشان میدهند که "راست جدید" احیا کننده و ادامه دهنده راه لیبرالهای قرن نوزدهم است. البته با يك فرق: لیبرالیسم کلاسیک عمدتا در برابر حکومتهای استبدادی نیمه فتوئدالی شکل گرفته بود و "راست جدید" علیه "دولت رفاه" در دموکراسی‌های پیشرفته اواخر قرن بیستم برخاسته است. اگر دیروز ناسازگاری لیبرالیسم با دموکراسی چندان مشهود نبود و لیبرالها غالبا همچون منافعان دموکراسی و آزادی قلمداد میشدند، امروز این ناسازگاری در سیمای تاجریسم و ریگانیسم برجستتر از آنست که بتوان نسبت به آن بی تفاوت ماند. ظهور "راست جدید" و قدرت گیری نئولیبرالیسم نشان میدهد که دموکراسی سیاسی فقط تا حد صعبی میتواند در محدوده مناسبات سرمایه داری قابل تحمل باشد. این حقیقتی است که با بحران "دولت رفاه" و شکست اقتصاد کینزی اکنون بیش از گذشته مورد توجه تحلیل گران سیاسی رادیکال قرار گرفته است. حتی عمدای مانند اس. باولز، و اج جین تیس به این نتیجه رسیده‌اند که "سرمایه داری و دموکراسی به دو راهی جدائی رسیده‌اند". یا ج. گاف میگوید "سرمایه داری... که در دوره بعد از جنگ امکان نگاهل نیروهای تولید، دموکراسی سیاسی و حقوق اجتماعی را فراهم آورده بود، ممکن است دیگر نتواند همزمان این هر سه را نگاهدارد. در چنین صورتی یا انباشت و رشد اقتصادی یا حقوق اجتماعی باید فنا شوند" (۵۰). برجستتر شدن ناهمسازی دموکراسی و سرمایه داری، تناقض

یافتن به آزادی کامل مورد استفاده قرار میدهد و بنابراین خواهان حذف هر چه بیشتر شرط و شروط محدودیتهای آزادیهای سیاسی است و دولت بورژوازی مبتنی بر قانون را آشکارا بر دولت بورژوازی خود گامه و یا متکی بر سخاوت حکومت کنندگان ترجیح میدهد. مثلا مارکس و انگلس در سالهای انقلاب ۴۹ - ۱۸۴۸ با این اعتقاد که حکومت مبتنی بر قانون یکی از اصول اولیه آزادی است، در نشریاتی که با نام "نویسه راینیشه تساتونگ" منتشر میکردند، با شعار دستیابی به يك قانون اساسی برای آلمان می‌جنگیدند؛ در حالیکه حکومت مبتنی بر قانون را نه يك هدف نهایی که صرفا گامی در جهت دمکراتیزاسیون پایتختی می‌نگریستند. چند سال قبل از آن (۱۸۴۲) مارکس جوان بعنوان سر دبیر "راینیشه تساتونگ" نوشته بود: "بطور کلی من اعتقاد ندارم که افراد باید در مقابل قوانین تضمین شوند، بلکه معتقدم که قوانین باید در مقابل افراد تضمین شوند. اما هیچ کس، حتی بهترین قانونگذار، نباید شخص خود را بر فراز قانونش قرار بدهد" (۵۲). یا در مباحثه بر سر "ساله بیود" (در ۱۸۴۳) که قبلا به آن اشاره کرده‌ام، به برونیواوثر یاد آوری کرده بود که حوزه حقوق قانونی بخودی خود نیز اهمیت دارد (۵۳). و همچنین سالها پس از آن (در ۱۸۵۳، ۱۸۵۸، ۱۸۵۹ و ۱۸۵۹) مارکس در بررسی‌های انتقادی‌اش از قوانین اساسی ایالت‌های مختلف آلمان، بر ضرورت استقلال قضا و دادگاهها در مقابل بوروکراسی دولتی تاکید می‌رود. (۵۴) نگاهی به نوشته‌های مارکس و انگلس در دوره‌های مختلف نشان میدهد که آنها همیشه برای گسترش آزادیهای سیاسی جنگیدند و سنت درخشانی را در این مبارزه پایه ریزی کرده‌اند. مثلا مارکس در تحلیلی انتقادی از قانون اساسی ۱۸۴۸ جمهوری دوم فرانسه (که در يك مقاله مستقل و نیز "مبارزات طبقاتی در فرانسه" و "هیجدهم بروم لوشی بناپارت" بعمل می‌آورد) پایه نظری محکمی برای شعار "آزادیهای بی قید و شرط سیاسی" بی ریزی میکند. (۵۵) اما دومین نکته‌ای که باید روشن شود این است که آزادیهای فردی هنگامی میتوانند بطور واقعی و کامل قابل حصول باشند که عمومیت داشته باشند. یعنی آزادی هر فرد شرط آزادی افراد دیگر باشد و با آزادی فردی همگان تعریف شود. و گرنه گسترش حدود آزادی هر فرد جز محدود شدن دامنه آزادی افراد دیگر معنائی نخواهد داشت، مگر اینکه افراد نه در جامعه که جدا و بی ارتباط با همدیگر زندگی کنند. در جامعه سرمایه داری که برپایه آزادی مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و بازار آزاد استوار است، آزادی فردی بطور واقعی - و نه صرفا در متن قوانین - فقط از طریق تعرض به آزادیهای واقعی و نه قانونی، دیگران میتواند حاصل شود و گسترش یابد. برای عریانتر کردن این حقیقت است که مارکس با تیزی شکفت انگیزی میگوید: "پذیرش حقوق بشر بوسیله دولت معاصر معنای دیگری ندارد جز آنچه پذیرش برده داری بوسیله دولت باستان داشت. بعبارت دیگر، درست همانگونه که دولت باستان، برده داری را همچون پایه طبیعی خود تلقی میکرد، دولت معاصر، جامعه مدنی و انسان جامعه مدنی، یعنی انسان مستقلى که فقط بوسیله پیوندهای نفع خصوصی و ضرورت طبیعی نا آگاهانه با انسانهای دیگر مرتبط میشود، (یعنی) برده کار برای سود و برای نیاز خود خواهانه خودش و انسانهای دیگر را، همچون پایه طبیعی خود می‌نگرد" (۵۶). در چنین جامعه‌ای انسان همچون گرگی است در مقابل گرگ دیگر و حدود آزادی واقعی هر فرد با میزان امکانات او برای تعرض به آزادی افراد دیگر در تنازع برای بقا تعیین میشود. در چنین جامعه‌ای همانگونه که بر مارکس میگوید "حق انسان برای آزادی نه بر اتحاد انسان با انسان که بر جدائی انسان از انسان مبتنی است. حق انسان برای مالکیت خصوصی، حق بهروصد شدن از دارائش و استفاده از آن بنا به میل خودش، بی توجه به انسانهای دیگر و مستقل از جامعه، (یعنی) حق خود خواهی اوست. آزادی فردی قبلی همراه با این کار برد آنست که بنیاد جامعه مدنی را تشکیل میدهد. این هر انسانی را وامی‌دارد که انسانهای دیگر را نه واقعیت یافتن آزادی خودش که مانع آن بنگرد" (۵۷). اما در جامعه‌ای که بنیاد آن نه بر جدائی انسانها از همدیگر و رویارویی آنها با همدیگر، که بر اتحاد آنها استوار باشد، آزادی فردی هر انسان بشرط آزادی انسانهای دیگر واقعیت مییابد و گسترش پیدا میکند. با اشاره به چنین جامعه‌ای است که مارکس میگوید: "آنها هنگامیکه انسان نیروهای خودش" را همچون نیروهای اجتماعی بشناسد و سازمان بدهد، و در نتیجه، نیروی اجتماعی را بصورت نیروی سیاسی از خودش

اندیشه لیبرالی را اکنون بیش از هر زمان دیگر عریانتر ساخته است. و این بحران بزرگی را در اندیشه لیبرالی بوجود آورده و موجب شده که "لیبرالیسم اقتصادی" که عمدتا روی آزادیهای سیاسی تاکید می‌رود، از "لیبرالیسم اقتصادی" که بازار آزاد و عدم مداخله دولت در اقتصاد را اساسی‌ترین شرط دفاع از آزادیهای فردی میدانند، فاصله بگیرد. بحران لیبرالیسم حقیقتی را که مارکسیسم همیشه بر آن تاکید داشته، با وضوح تمام بنمایش می‌گذارد و آن حقیقت این است که در جامعه مبتنی بر بازار آزاد، فردیت آزاد نمیتواند واقعیت یابد. اکنون لیبرالهایی هم که واقعا به دمکراسی و آزادیهای سیاسی اعتقاد دارند، درمی‌یابند که حفظ، تحکیم و گسترش دمکراسی سیاسی بدون میزان معینی از مداخله دولت در اقتصاد امکان ناپذیر است. در مقابل، طرفداران بازار آزاد و عدم مداخله دولت در اقتصاد نیز، امروز پنهان نمیکنند که دمکراسی مبتنی بر بازار آزاد نباید از حد معینی فراتر برود. بهمین دلیل آنها راه هم ساز کردن دمکراسی با بازار آزاد را در مفرد سازی و امتیزه کردن شهروندان جستجو میکنند. تصادفی نیست که "راست جدید" در همه حوزه‌ها عیلا به حق تشکل مردم تعرض میکند و متلاشی ساختن اتحادیه‌های کارگری و سایر تشکلهای مردمی را هدف مقدم خود تلقی میکند. اگر امروز همه بتدریج درمی‌یابند که بازار آزاد نه شرط وجودی فردیت آزاد بلکه تا حدود زیادی نقیض آنست، برای دست یافتن به فردیت واقعا آزاد آیا راه دیگری جز آنچه مارکسیسم نشان میدهد، باقی می‌ماند؟ پس مارکسیسم نه با بی اعتنائی به آزادیهای فردی، بلکه دقیقا بخاطر دستیابی هر چه کاملتر و عمومیت یافتن به آنهاست که پایان دادن به سرمایه داری را لازم می‌داند. آزادیهای فردی در صورتی برای عموم شهروندان معنای واقعی پیدا میکنند که آنان بتوانند از برابری فرصت - یعنی برابری افراد، اگر نه در نقطه وصول، دست کم در نقطه عزیمت - برخوردار باشند و این با صرفا تلقی برابری بعنوان یکی از "حقوق طبیعی"، مسلم و مادر زادی انسان دست یافتنی نیست. بهمین دلیل انگلس میگوید: "۰۰۰ کارگران حرف بورژوازی را می‌یابند: برابری صرفا نباید ظاهری باشد و صرفا نباید مربوط به حوزه دولت باشد، بلکه باید واقعی باشد، باید تا حوزه اجتماعی و اقتصادی نیز گسترده شود. و مخصوصا از آن موقعی که بورژوازی فرانسه، از انقلاب کبیر (فرانسه) بعد، برابری مدنی را پیش کشید، پرولتاریای فرانسه با طرح تفصیلی درخواست برابری اجتماعی (یاو) پاسخ داده است، و برابری بویژه به شعار جنگی پرولتاریای فرانسه تبدیل شده است. ۰۰۰ مضمون واقعی درخواست پرولتاری برابری، درخواستی برای احیای طبقات است. هر درخواست برابری که از این (حد) فراتر برود، ضرورتا به مهمل تبدیل میشود" (۵۱)

مدای وقتی این حرفها را میشنوند، میگویند، بسیار خوب، گریم که آزادیهای فردی بصورت حقی واقعی که عموم شهروندان بتوانند از آنها برخوردار بشوند، در سرمایه داری دست یافتنی نباشند، اما آیا در سوسیالیسم - آنگونه که مارکسیسم می‌خواهد - با دولتی شدن همه اقتصاد و مطلق شدن اقتدار دولت در همه حوزه‌های اجتماعی و اقتصادی، و بنابراین محدود شدن فعالیت و ابتکارهای فردی، آزادیهای فردی از این حد هم کمتر نخواهد شد؟ و آیا بی اعتنائی به آزادیهای فردی قابل وصول در سرمایه داری بدلیل ناقص بودن آنها کار غیر عاقلانه‌ای نیست؟ بنظر من، در مقابل چنین تردیدهایی لازم است چند نکته را روشن سازیم: نخست اینکه، نمی‌خواهیم برای دست یافتن به آزادیهای فردی واقعی و کامل، از آزادیهای قابل وصول در سرمایه داری چشم پوشی کنیم؛ و حتی فراتر از این، با تکیه بر همین آزادیهای قابل وصول در سرمایه است که می‌خواهیم به سوسیالیسم و آزادیهای واقعی و کامل دست یابیم. همانطور که قبلا در همین فصل یاد آوری کرده‌ام، مارکسیسم با تاکید بر خصلت کاملا صوری و محدود دمکراسی، آزادی و برابری در سرمایه داری، نمی‌خواهد بی اعتنائی به آنها را تبلیغ کند، بلکه بر عکس میکوشد لزوم مبارزه برای دمکراسی، آزادی و برابری واقعی را نشان بدهد. و درست بهمین دلیل است که لازم میدانم هیچ همه آنها را که میکوشند محدودیتها و تناقضات نظام سیاسی قابل حصول در سرمایه داری را ببوشانند و آنرا بهترین نظام سیاسی قابل حصول قلمداد کنند، بگیرد. مارکسیسم نشان میدهد که در سرمایه داری آزادی نمیتواند محدود و صوری نباشد و قانون نمیتواند حافظ منافع عمومی بورژوازی نباشد، با این همه آزادی بورژوازی را همچون حربی برای دست

است، بنابراین به احتمال قوی، مارکس این شعار را بمثابة معنای ضمنی شمار "سرنوینی بورژوازی" در این جا می‌آورد و در واقع با این کار میخواهد شعاری را که واقعا در حوادث انقلاب فرانسه طرح شده بود، توضیح بدهد. بار دوم، اصطلاح زبور هنگامی بکار میرود که مارکس در فصل دوم کتاب توضیح میدهد که پرولتاریا هنوز بحد کافی تکامل نیافته بود که بتواند قدرت خود را مستقر سازد: پرولتاریا ۰۰۰ هنوز نمی‌توانست از طریق تکامل بقیه طبقات، دیکتاتوری انقلابی را بگیرد... در این فصل به دو نکته مهم در حرف مارکس باید توجه شود: نخست اینکه او میگوید چون طبقات دیگر، یعنی دهقانان و خرده بورژوازی که متحدان پرولتاریا محسوب میشدند، هنوز بانزاهه کافی تکامل یافته نبودند، بنابراین پرولتاریا نمی‌توانست دیکتاتوری انقلابی خود را تشکیل دهد. این حرف مارکس نشان میدهد که او حاکمیت طبقه کارگر را حاکمیت يك اقلیت نمی‌داند و بعلاوه معتقد است که طبقه کارگر فقط در اتحاد با بقیه طبقات زحمتکش است که میتواند حاکمیت خود را سازمان بدهد. نکته دوم این است که مارکس در همین جا میگوید از آنجا که در نتیجه عدم آمادگی طبقات دیگر، قیام پرولتاریا (در ژوئن ۱۸۴۸ در پاریس) شکست خورد و بنابراین پرولتاریا نتوانست "دیکتاتوری انقلابی" خود را سازمان بدهد، ناگزیر خود را به آشوب "بنیاد گزاران فرقه‌های سوسیالیستی" انناخت و این حرف نشان میدهد که مارکس حاکمیت کارگران را نه فقط از طریق حاکمیت فرقه‌های سوسیالیستی قابل وصول نمیداند، بلکه تسلط فکری این فرقه‌ها را نشانه عدم آمادگی کافی پرولتاریا برای کسب قدرت سیاسی میداند. برای بار سوم، اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را مارکس در فصل سوم بکار میبرد، آنجا که میخواهد حقانیت سوسیالیسم انقلابی را در مقابل سوسیالیسم رفرمیستی لوئی بلان و جریانهای مشابه آن توضیح بدهد: "پرولتاریا بطور فزاینده، خود را حول سوسیالیسم انقلابی، حول کمونیسم، که بورژوازی خود، نام بلانکی را برای آن ابداع کرده است، سازمان میدهد. این سوسیالیسم عبارتست از اعلام تعاون انقلاب، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا همچون نقطه گذار ضروری به احیای تمایزات طبقاتی بطور کلی...". در اینجا نیز دو نکته باید مورد توجه قرار گیرد: اولاً دقت در حرف مارکس نشان میدهد که او نمی‌گوید بلانکی طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا بود، بلکه میگوید بورژوازی، سوسیالیسم انقلابی را به بلانکی نسبت میداد و از این طریق میخواست بهانه موجهی برای سرکوب آن بدست بیاورد. این نکته بدان جهت اهمیت دارد که عندهای (از جمله، انوار برنشتین) با استناد به این حرف مارکس کوشیدند تا اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را به بلانکی نسبت بدهند و مارکس را به دنباله روی از بلانکی و به داشتن تمایلات بلانکیستی متهم کنند. ثانیاً دقت در تأکیدات نشان میدهد که در اینجا مارکس بعمد روی دو کلمه "دیکتاتوری طبقاتی" تأکید میکند، یعنی خصلت طبقاتی چنین حاکمیتی مورد توجه اوست و نه شکل آن. و نیز نشان میدهد که مارکس میگوید با بلانکیسم که به حکومت يك اقلیت انقلابی اعتقاد داشت، مرزبندی بکند و بنابراین با تأکید روی "دیکتاتوری طبقاتی"، میگوید حاکمیت طبقه کارگر، حاکمیت اکثریت است و نه حاکمیت يك اقلیت انقلابی به نیابت اکثریت و بعنوان مرتبی اکثریت. (۶۱)

دوم - در اوائل سال ۱۸۵۰، یعنی تقریباً همان ماههایی که مارکس "مبارزات طبقاتی در فرانسه" را مینوشت، او و عندهای از رهبران اتحاد کمونیستها، که بعنوان تبعیدی در لندن اقامت داشتند، بمنظور ایجاد يك سازمان کمونیستی جبههای، موافقت نامهای با بلانکیستهای تبعیدی در لندن و جناح چپ چارتیستهای انگلیس امضا کردند. در این موافقت نامه بسیار مختصر - که بزبان فرانسه نوشته شده و بیش از ۶ ماده ندارد - هدف سازمانی که میبایست با نام "انجمن بین المللی کمونیستهای انقلابی" ایجاد شود، چنین بیان شده است: "هدف انجمن عبارتست از براندازی تمام طبقات ممتاز، اعمال دیکتاتوری پرولتاریا بر این طبقات، حفظ تعاون انقلاب تا تحقق کمونیسم...". این موافقت نامه را شش نفر امضا کردند که مارکس و انگلس از جمله آنها هستند. دربرر ضمن بحث مفصل و مستدلی اثبات میکند که اولاً مفاد این موافقت نامه از نوشته‌های مارکس و انگلس "مخصوصاً" مبارزات طبقاتی در فرانسه" و خطابه ماری کمیت مرکزی اتحاد کمونیستها که هر دو در اوائل سال ۱۸۵۰ نوشته شده بودند) اقتباسی شده ولی با احتمال زیاد به قلم ویلیش (از اتحادیه کمونیستها) نوشته شده است؛ ثانیاً هر چند بلانکیستها و حتی جناح طرفدار

جدا نسازد، تنها در آن هنگام است که آزادی انسانی واقعیت می‌یابد" (۵۸) و بالاخره سومین نکته‌ای که باید روشن شود این است که سوسیالیسم به معنای اقتدار مطلق دولت نیست. زیرا اولاً هر مالکیت غیر خصوصی ضرورتاً مالکیت دولتی نیست. مالکیت دولتی فقط یکی از اشکال مالکیت غیر خصوصی است. بنابراین اجتماعی شدن مالکیت در سوسیالیسم ضرورتاً به معنای دولتی شدن کامل هر چیز نیست. درباره این نکته، در فصل دیگر، با تفصیل بیشتری توضیح خواهیم داد. ثانیاً دولت سوسیالیستی، آنگونه که مارکسیم آنرا می‌فهمد، هیولائی بر فراز جامعه نیست بلکه جزئی از جامعه است و کاملاً تحت کنترل جامعه است. فراموش نکنیم که مارکس با چنین درکی از دولت در جامعه سوسیالیستی است که در "نقد برنامه گوتا" ضمن انتقاد به شعار "دولت آزاد" می‌گوید "آزادی عبارتست از تبدیل دولت از ارگانی تحمیل شده بر فراز جامعه به ارگانی کاملاً تابع آن؛ و امروز نیز اشکال دولت بسته به میزانی که "آزادی دولت" را محدود میکنند، بیشتر یا کمتر آزاد هستند" (۵۹). برای مارکسیم، سوسیالیسم چیزی جز دمکراتیزاسیون کامل جامعه معنای دیگری ندارد و دمکراسی بدون آزادیهای سیاسی افراد در مقابل دولت، بی معناست. منظور از "دیکتاتوری پرولتاریا" چیست؟

همه آنهایی که مارکسیم را با دمکراسی ناهمساز میدانند، عموماً برای اثبات ادعای خود به دیکتاتوری پرولتاریا اشاره میکنند و آنرا همچون برهان قاطع خود می‌نگرند. چکیده استدلال آنها معمولاً چنین است: دیکتاتوری پرولتاریا مفهومی است که برای نظریه مارکسیستی اهمیت کلیدی دارد، زیرا مارکسیم آنرا مهترین و مقدمترین شرط تحقق سوسیالیسم میداند. و اما دیکتاتوری پرولتاریا همانطور که اسم آن میگوید، در هر حال يك دیکتاتوری است. بنابراین مارکسیم برای پایان دادن به دمکراسی و ایجاد يك نظام سیاسی استبدادی می‌کوشد و از دمکراسی فقط بعنوان وسیله‌ای که بعد باید کنار گذاشته شود، استفاده میکند. مخالفان مارکسیم معمولاً برای اثبات این ادعای خود به تجربه "سوسیالیسم موجود" اشاره میکنند و آنرا نتیجه اجتناب ناپذیر نظریه مارکسیستی میدانند و باین ترتیب آنها مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا را همچون حلقه ارتباط مارکسیم و "سوسیالیسم موجود" قلمداد میکنند، حلقه‌ای که کارنامه نظری و عملی مارکسیم را بهم وصل میکند. باعتقاد من، ضعف اصلی این استدلال این است که بر درک نادرستی از مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا تکیه کرده است. نکته اساسی این است که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نه شکلی از حکومت، بلکه خصلت طبقاتی قدرت سیاسی را بیان میکند. مارکس و انگلس، همیشه و بدون استثنا این اصطلاح را به معنای "حاکمیت طبقه کارگر" بکار برده‌اند. و هر درکی جز این از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نه تنها با مفهوم مورد نظر مارکس و انگلس، بلکه با تمامیت نظریه مارکسیستی تناقضی دارد. در زیر من می‌کوشم این نکته را اثبات کنم. اما قبل از پرداختن به بحث، لازم است یاد آوری کنم که در رابطه با این مسأله، من نظرم را اساساً از تحقیق هال دربرر گرفته‌ام که در جلد سوم اثر بسیار با ارزش او بنام "نظریه انقلاب کارل مارکس" بیان شده و با جلد دیگری بنام "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین" تکمیل شده است. در واقع من می‌کوشم اصلیترین نکات تحقیق دربرر را که در يك مجموعه دو جلدی (و حجمی ۶۰۰ صفحهای) بیان شده است با بیشترین اختصار ممکن بیان کنم. (۶۰)

قبل از هر چیز بهتر است ببینیم مارکس و انگلس اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را چند بار، و در چه رابطهای بکار برده‌اند. بنا به تحقیق دربرر، این اصطلاح در تمام آثار مارکس و انگلس مجموعاً دوازده بار بکار برده شده است. تک تک این موارد را بررسی میکنیم:

اول - اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نخستین بار بوسیله مارکس در کتاب "مبارزات طبقاتی در فرانسه" بکار گرفته شد، این نوشته نخست بصورت سلسله مقالات در مجله‌ای که مارکس با همان عنوان "نویه راینیشه تساتونگ" در سال ۱۸۵۰ در لندن منتشر میکرد، چاپ شد. مارکس در این کتاب اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را سه بار بکار میبرد. نخستین بار در فصل اول که میگوید در جریان انقلاب فرانسه این "شمار جسورانه مبارزه انقلابی پدیدار شد: سرنوینی بورژوازی! دیکتاتوری طبقه کارگر!". دربرر معتقد است از آنجا که هیچ سند و شاهد تاریخی وجود ندارد که نشان بدهد در جریان حوادث انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، واقعا شعار "دیکتاتوری طبقه کارگر" طرح شده

میخواست بیان کند؛ بلکه اصطلاح مزبور در اینجا نیز بنحوی با انتقادات لوئینگ به مارکی ارتباط پیدا میکرد. در واقع ویدمیر بود که با استفاده از این اصطلاح در عنوان مقالتهای آترا بمیان کشیده بود. (۶۴)

پنجم - مارکی در يك سخنرانی به مناسبت هفتمین سالگرد تاسیس انترناسیونال، در ضیافتی که بعد از پایان کنفرانس سپتامبر ۱۸۷۱ انترناسیونال در لندن برگزار شده بود، ضمن اشاره به کمون پاریس، این نظر خود را که "کمون عبارت بود از تصرف قدرت سیاسی بوسیله طبقه کارگر" تکرار میکند و میگوید هدف آن از میان برداشتن بنیاد حاکمیت و ستم طبقاتی بود. اما پیش از آنکه چنین تفسیری بتواند صورت بگیرد، يك دیکتاتوری پرولتری ضرورت داشت. "دریبر معتقد است، مارکی که قبلا در همان سال در "جنگ داخلی در فرانسه" به تفصیل درباره کمون صحبت کرده بود، بی آنکه اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را درباره آن بکار ببرد. در این سخنرانی، بخاطر حضور وسیع کوموناردهای تبعیدی که اکثرشان از طرفداران بلانکی بودند، عمدا از این اصطلاح استفاده میکند و باین ترتیب بار دیگر میخواهد با تاکید بر خلعت طبقاتی دیکتاتوری انقلابی، با درک بلانکیستها درباره دیکتاتوری اقلیت انقلابی مرزبندی کند. بررسی این مورد نیز نشان میدهد که مارکی "دیکتاتوری پرولتاریا" را دقیقاً به معنای حاکمیت طبقه کارگر بکار میبرد و نه به معنای شکل استبدادی حکومت. زیرا کمون پاریس دمکراسی بی سابقهای بود و مارکی خود بر روی این دمکراسی عمیق کمون انگشت گذاشته و بر اهمیت تاریخی تاکید کرده بود. (۶۵)

ششم - مارکی در مقالهای تحت عنوان "بی تفاوتی به سیاست" که حدوداً در اواخر ۱۸۷۲ یا اوائل ۱۸۷۳ نوشته شده و در دسامبر ۱۸۷۳ در يك سالنامه سوسیالیستی به زبان ایتالیایی منتشر شده، ضدیت آناشیتهای طرفدار پروتون و باکونین را با دولت مورد حمله قرار میدهد و از جمله، ضمن آوردن استدلالهای يك پرودونیسف فرضی، از زبان او چنین میگوید: اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر اشکال خشنی بخود بگیرد، اگر کارگران دیکتاتوری انقلابی خودشان را بجای دیکتاتوری طبقه بورژوا بشناسند، مرتکب جنایت وحشتناک نقض اصول شدتند. "زیرا بجای آنکه اسلحه را زمین بگذارند و دولت را از بین ببرند، به آن شکل انقلابی و انتقالی میهند" باید توجه داشت که در اینجا صحبت بر سر بود یا نبود دولت است، و اعتراضی آناشیتها به مارکیستها این نیست که چرا میخواهید حکومت استبدادی درست کنید، بلکه میگویند چرا میخواهید دولت را نگه دارید. نکته دیگری که در اینجا برجستگی دارد، مقابل هم قرار گرفتن دو نوع دیکتاتوری است: "دیکتاتوری بورژوازی" و "دیکتاتوری پرولتاریا" و این بخوبی نشان میدهد که منظور از کلمه "دیکتاتوری"، حاکمیت است و لایعبار، باید توجه داشت که این مقاله در شرایطی نوشته شده است که مارکی در داخل انترناسیونال با مخالفت شدید باکونین و طرفدارانش (که از جمله در ایتالیا زیاد بودند) روبرو بود. و در عین حال نگران این بود که انترناسیونال بدست بلانکیستها بیفتد و بخاطر این نگرانی بود که در کنگره انترناسیونال در لاهه که در سپتامبر ۱۸۷۲ برگزار شد، پیشنهاد انتقال مرکز انترناسیونال به نیویورک را مطرح ساخت. (۶۶)

هفتم - تقریباً در همان زمان که مارکی مقاله "بی تفاوتی به سیاست" را نوشته، انگلس در بخش سوم "ساله مسکن" دوبار اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را بکار میبرد؛ بار اول در اشاره به برنامه جدید بلانکیستها میگوید: "هنگامیکه با اصطلاح بلانکیستها تلاش کردند خودشان را از انقلابیون سیاسی صرف به يك گروه کارگران سوسیالیست یا برنامه‌ای مین تبدیل کنند - آنگونه که مهاجران بلانکیست در لندن در بیانیه شان (تحت عنوان) "انترناسیونال و انقلاب" کردند - آنان نظرات سوسیالیسم علمی آلمانی درباره ضرورت اقدام سیاسی از طرف پرولتاریا و دیکتاتوری او بعنوان گذار به امحای طبقات و همراه با آنها (امحای) دولت را، تقریباً بصورت کلمه به کلمه، اقتباسی کردند - نظراتی که قبلاً در "مانیفست کمونیست" و از آن پس در فرصتهای بی شمار، بیان شده بودند." در اینجا نکته بسیار جالبی وجود دارد: انگلس میگوید، بلانکیستها ضرورت اقدام سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری او را که در "مانیفست کمونیست" مطرح شده بود، پذیرفته‌اند؛ در حالیکه میانه‌بین اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" در مانیفست بکار نرفته بلکه تصرف قدرت سیاسی از طرف پرولتاریا بکار گرفته شده

وایش و سایر در "اتحادیه کمونیست" از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" و "انقلاب مداوم" استقبال میکردند ولی درك پختنای از آنها نداشتند. ثانياً مارکی و انگلس اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را در رابطه با بلانکیستها بکار میبردند؛ بصورت يك فرمول ائتلاف و در عین حال دارای مرزبندی با درك بلانکیستی از دیکتاتوری اقلیت انقلابی. در واقع آنها میگفتند حاکمیت باید مال اکثریت جامعه، یعنی مال طبقه کارگر باشد، نه اینکه از طرف يك اقلیت از انقلابیون اعمال شود. رابعا سازمانی که قرار بود ایجاد شود هرگز یا نگرقت و چند ماه بعد، موافقت نامه مزبور از طرف مارکی و انگلس بی اعتبار تلقی شد. (۶۲)

سوم - مارکی در نامهای خطاب به سر دبیر "نوبه دویچه تساتونگ" که در سال ۱۸۵۰ در فرانکفورت منتشر میشد، بار دیگر اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را بکار میبرد. نامه مزبور که در ژوئن همان سال نوشته شده، پاسخ کوتاهی است به سلسله مقالات اوتولونینگ به "مبارزات طبقاتی در فسرانسه" لسوینسنگ که يك سوسیالیست رفرمیست است، از درك طبقاتی مارکی از تاریخ و جامعه انتقاد میکند و مدعی میشود که مارکی به جای "امحای طبقات" خواهان جایگزین کردن حاکمیت و دیکتاتوری طبقه کارگر با حاکمیت طبقات بهره کش است و مارکی در نامهای یاد آوری میکند که لوئینگ درك درستی از نظریه او ندارد و گر نه درمی‌یافت که حاکمیت طبقه کارگر برای دست یافتن به امحای طبقات است؛ و برای نشان دادن بد فهمی لوئینگ به چند مورد از نوشتههای خود اشاره میکند. جمله مورد نظر ما در نامه مارکی چنین است: "شما در سلسله مقالات نشریهتان در ۲۲ ژوئن امسال، ما متهم به دفاع از حاکمیت و دیکتاتوری طبقه کارگر میکنید، در حالیکه بعنوان مخالف من، امحای تمام تمایزات طبقاتی را مطرح میسازید. من این تصحیح را نمی‌فهم." در این مورد نیز توجه به دو نکته اهمیت دارد: اولاً هم لوئینگ و هم مارکی "حاکمیت و دیکتاتوری طبقه کارگر" را بکار میبردند و "حاکمیت" را مترادف با "دیکتاتوری" می‌فهمند. لوئینگ به مارکی انتقاد نمیکند که میخواهد از طریق ایجاد يك حکومت استبدادی و غیر دمکراتیک، سوسیالیسم را برقرار کند. زیرا از کلمه "دیکتاتوری" همان "حاکمیت" را می‌فهمد و به همین حاکمیت طبقاتی است که حمله میکند. ثانياً مارکی در توضیح رابطه "دیکتاتوری پرولتاریا" و "امحای تمایزات طبقاتی" او را به آثار دیگر خودش، از جمله "مانیفست کمونیست" و "فقر فلسفه" مراجعه میدهد، در حالیکه میانه‌بین که در اینجا - اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" بکار گرفته نشده است. بررسی این مورد نشان میدهد که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نه تنها در ذهن مارکی همان معنای حاکمیت پرولتاریا را داشته است، بلکه معاصران او در نیمه قرن نوزدهم نیز از این اصطلاح همین را می‌فهمیدند و نه شکل حکومتی خاصی را. (۶۳)

چهارم - مارکی در نامهای مفصل به دوستش یوزف ویدمیر (به تاریخ ۵ مارس ۱۸۵۲)، ضمن توضیحاتی درباره طبقات و مبارزه طبقاتی، یاد آوری میکند که کشف وجود طبقات و مبارزه در میان آنها به او تعلق ندارد، اما "جیز تازه‌ای که من کردم این بود که (۱) نشان دادم که وجود طبقات فقط با مرحله تاریخی معینی از تکامل تولید بستگی دارد؛ (۲) که مبارزه طبقاتی ضرورتاً به دیکتاتوری پرولتاریا می‌انجامد؛ (۳) که این دیکتاتوری خود فقط عبارتست از گذار به امحای تمام طبقات و به جامعه‌ای بی طبقه". دریبر معتقد است که این نامه را باید در متن رابطه ویدمیر با اوتولونینگ بررسی کرد. ویدمیر شوهر خواهر لوئینگ و همکار او در نشریه "نوبه دویچه تساتونگ" بود و تلاش میکرد نشریه مزبور را به تریبون برای طرفداران مارکی تبدیل کند و بنابراین در کشاکش دائمی با لوئینگ قرار داشت. او زیر فشار پلیس آلمان ناگزیر شد در سال ۱۸۵۱ از آن کشور فرار کند و به امریکا برود. در امریکا او فعالیت مطبوعاتی خود را مجدداً در نشریات امریکائی - آلمانی آغاز کرد. نخستین مقاله او تحت عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" در ژانویه ۱۹۵۲ در نشریه "تورن - تساتونگ" نیویورک منتشر شد. او در این مقاله حاکمیت طبقه کارگر را آنگونه که در "مانیفست کمونیست" بیان شده بود، مورد بحث قرار داد و در واقع از خلعت طبقاتی آن دفاع کرد. مارکی که با احتمال زیاد مقاله او را دریافت کرده بود در پاسخ به نامه او، ضمن توصیه‌هایی به او درباره نحوه کار در مطبوعات امریکائی - آلمانی بود که به بحث مربوط به طبقات پرداخت. بنابراین در اینجا نیز باید توجه داشت که نه ویدمیر از این اصطلاح معنایی جز آنچه در مانیفست آمده بود می‌فهمید و نه مارکی با بکار بردن اصطلاح نکته جدیدی را

در واقع انگلس میخواست ایورتونیزم لاسالیها را افشا کند و حمله به جناح راست حزب سوسیال دمکرات آلمان را که از انقلاب پرولتری وحشت داشتند، سازمان بدهد (۷۰).

یازدهم - انگلس در مقدمه‌ای که در مارس ۱۸۹۱، بمناسبت بیستین سالگرد کمون پاریس، بر "جنگ داخلی در فرانسه" نوشته، ضمن اشاره به درک بلانکیستها درباره دیکتاتوری یک اقلیت انقلابی، یاد آوری میکند که کمون درست در مقابل چنین درکی، دمکراسی بسیار عمیق و بی سابقه‌ای را سازمان داد و در پایان مقدمه با توجه به هیاهوئی که جناح راست حزب سوسیال دمکرات آلمان بعد از انتشار علمی "نقد برنامه گوتا" براه انداخته بود، چنین میگوید: "اخیرا بی فرهنگان سوسیال دمکرات یکبار دیگر از عبارت دیکتاتوری پرولتاریا، حسابی وحشت زده شدند. بسیار خوب آقایان، آیا میخواهید بدانید که این دیکتاتوری به چه شباهت دارد؟ به کمون پاریس نگاه کنید. آن دیکتاتوری پرولتاریا بود." این حرف انگلس نشان میدهد که مارکس و انگلس از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا حاکمیت طبقه کارگر را میفهمیدند و نه شکل حکومتی خاصی را؛ و گر نه چگونه میتوان کمون پاریس را با آن دمکراسی عمیق و بی سابقه‌اش یک حکومت استبدادی نامید؟ (۷۱)

دوازدهم - انگلس در نقدهای که در ژوئن ۱۸۹۱ بر پیش نویس برنامه ارفورت حزب سوسیال دمکرات آلمان نوشت، بار دیگر ایورتونیزم جناح راست این حزب را که میخواستند با دولت قیصری آلمان همزیستی سلامت آمیزی داشته باشند، به باد انتقاد گرفت؛ و با یاد آوری ضرورت انقلاب سوسیالیستی و برقراری یک جمهوری دمکراتیک، تاکید کرد که "اگر چیزی مسلم باشد، این است که حزب ما و طبقه کارگر تنها تحت شکل جمهوری دمکراتیک میتواند به قدرت برسد. همانطور که انقلاب بزرگ فرانسه قبلا نشان داده است، این حتی شکل ویژه دیکتاتوری پرولتاریاست." در این نوشته انگلس توجه به چند نکته اهمیت دارد: نخستین و مهمترین آنها این است که انگلس با استناد به تجربه کمون پاریس کیهان "انقلاب بزرگ فرانسه" از آن یاد میکند - میگوید شکل ویژه دیکتاتوری پرولتاریا عبارتست از جمهوری دمکراتیک. این یکبار دیگر نشان میدهد که مارکس و انگلس "دیکتاتوری پرولتاریا" را بمعنای حاکمیت طبقه کارگر بکار میبرند و نه شکل حکومتی خاص و همچنین نشان میدهد که آنها وقتی به شکل حکومتی پرداختند، همیشه روی دمکراتیزاسیون هر چه بیشتر ساختار سیاسی تاکید کردند. تجلیل آنها از تجربه کمون پاریس بهترین گواه تاکید آنها روی دمکراسی است. دومین نکته این است که انگلس در اینجا جمهوری دمکراتیک را بعنوان شکل حکومتی دولت کارگری بکار میبرد و بنابراین اصطلاح "دمکراتیک" نباید بمعنای "بورژوا دمکراتیک" فهمیده شود. دربر میگوید در آثار مارکس و انگلس مفهوم "دمکراتیک" مفهوم عامی است و فقط محدود به "بورژوا - دمکراتیک" نیست؛ چنین محدودیتی فقط در جنبش سوسیال دمکراتیک روسیه بوجود آمد و بتدریج اصطلاح "دمکراتیک" فقط بیانگر دمکراسی بورژوازی شد و بنابراین در مقابل اصطلاح "سوسیالیستی" قرار گرفت. او میگوید این تفسیر در معنای اصطلاح "دمکراتیک" بد فہمی وسیعی در میان پارٹی از مارکسیستها دامن زده و این تصور غلط را بوجود آورده است که گویا آنچه "سوسیالیستی" است، غیر "دمکراتیک" است. سومین نکته که باید مورد توجه قرار گیرد این است که انگلس به سوسیال دمکراتهای آلمان توصیه میکند که اگر برای جلوگیری از تحریکات حکومت قیصری، نمیتوانند صریحا خواست "جمهوری دمکراتیک" را در برنامه بگنجانند، بجای آن باید خواست "ترکزی تمام قدرت سیاسی در دست نمایندگان مردم" را در برنامهشان بیاورند. این بهترین بیان دمکراتیزاسیون کامل سیاسی است و نشان میدهد که مارکس و انگلس، دولت کارگری را چیزی جز نهادی که باید کاملا تابع مردم باشد، نمی دانستند. (۷۲)

ما اکنون همه مواردی را که مارکس و انگلس اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را بکار بردند، دیدیم. بررسی دقیق تک تک این موارد نشان میدهد که آنان این اصطلاح را همیشه و بدون استثنا، بمعنای "حاکمیت پرولتاریا"، "تصرف قدرت سیاسی" از طرف طبقه کارگر، استقرار یک دولت کارگری در نخستین دوره پس از انقلاب، بکار بردند، نه بمعنای بیش از این و نه بمعنای کمتر از این. به عبارت دیگر، مارکس و انگلس معتقد بودند انتقال به سوسیالیسم، صرفنظر از شرایط، راهها و نهادهای مشخصی که ممکن

است. این حرف انگلس بروشنی نشان میدهد که مارکس و انگلس اصطلاح مزبور را دقیقا به معنای "حاکمیت طبقه کارگر" بکار بردند و نه شکل حکومتی خاص. بار دوم انگلس این اصطلاح را ضمن انتقاد از نظر پرودونیسیتها که مخالف "حاکمیت طبقاتی" و سیاست طبقاتی بودند، بکار میبرد. او میگوید همانطور که هر حزب سیاسی میخواهد قدرت دولتی را بدست آورد، یک حزب کارگران سوسیالیست هم برای حکومت طبقه کارگر تلاش میکند. "بعلاوه هر حزب واقعی، از چارتیستهای انگلیس به بعد همیشه یک سیاست طبقاتی، (یعنی) سازماندهی پرولتاریا بمنابۀ یک حزب سیاسی مستقل را بعنوان نخستین شرط مبارزه، و دیکتاتوری پرولتاریا را بمنابۀ هدف بی واسطه مبارزه مطرح میکند." در اینجا نیز میبینیم که انگلس اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را دقیقا در معنای حاکمیت طبقه کارگر بکار میبرد و نه شکل حکومتی خاصی (۶۷).

هشتم - انگلس در مقاله‌ای با عنوان "برنامه مهاجران بلانکیست کمون" که در ژوئن ۱۸۷۴ نوشته شده، بنحوی بسیار روشن، معنای "دیکتاتوری پرولتاریا" را توضیح میدهد: "از آنجا که بلانکی هر انقلاب را همچون حمله ضربتی یک اقلیت انقلابی کوچک میفهمد، بخودی خود این نتیجه گرفته میشود که بدنبال پیروزی آن یک دیکتاتوری باید ایجاد گردد - خوب توجه کنید، نه دیکتاتوری تمامی طبقه انقلابی، (یعنی پرولتاریا، بلکه دیکتاتوری) اعده کوچکی که ضربه را وارد آوردند و خودشان قبلا زیر دیکتاتوری یک یا چند نفر سازمان یافتند." در این مقاله انگلس آشکارا با هر نوع حکومتی که نه از طرف طبقه کارگر، بلکه به نیابت از طرف آن برقرار شود، مرزبندی میکند و درست بهمین دلیل بلانکی را یک "انقلابی متعلق به نسل پیش" معرفی میکند که فقط به لحاظ احساسی سوسیالیست است ولی هیچ نظریه یا برنامه سوسیالیستی ندارد" (۶۸).

نهم - مارکس در مه ۱۹۷۵ در نامه‌ای به رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان، برنامه مشترکی را که آنان با لاسالیها تنظیم کرده بودند، مورد انتقاد قرار داد. در این نامه که بعدها به "نقد برنامه گوتا" معروف شد، مارکس بعد از انتقاد از "انتقاد نوکر مابانه فرقه لاسالی به دولت" یاد آوری میکند که "امان جامعه سرمایه داری و کمونیستی دیره تبدیل انقلابی اولی به دومی قرار دارد. متناسب با این یک دوره گذار سیاسی وجود دارد که دولت آن نمیتواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد." در این نوشته به چند نکته روشنتر باید توجه شود: نخست اینکه مارکس میگوید دولت دوره انتقال نمیتواند چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا باشد. یعنی که مارکس هر دولت کارگری را ضرورتا دیکتاتوری پرولتاریا میدانند. یا بعبارت دیگر، مارکس دیکتاتوری پرولتاریا را شکلی از دولت کارگری یا دولت دوره انتقال میدانند، بلکه این دو را مترادف هم میدانند. دوم اینکه مارکس در همین رابطه یاد آوری میکند که مفهوم "دولت" را نباید با مفهوم "ماشین حکومت" یکی گرفت. و این نشان میدهد که وقتی مارکس میگوید در دوره انتقال دولت عبارت خواهد بود از دیکتاتوری پرولتاریا، به مضمون اجتماعی دولت و به خصلت طبقاتی قدرت سیاسی توجه دارد و نه به چیزی دیگر. سوم اینکه در همین جا مارکس بر ضرورت تسمیت دولت از مردم تاکید میکند: "آزادی عبارتست از تبدیل دولت از نهادی که بر فراز جامعه قرار دارد به نهادی که کاملا تابع آنست." بعبارت دیگر، تاکید میکند که دولت پرولتری نمیتواند جز یک دولت کاملا دمکراتیک و کاملا تابع مردم چیز دیگری باشد (۶۹).

دهم - انگلس در نامه‌ای به کنراد اشمیت (به تاریخ ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰) ضمن توضیح این نکته که عوامل اقتصادی نه فقط تنها عوامل موثر در تحولات اجتماعی نیستند، بلکه حتی از عوامل سیاسی تاثیر می‌پذیرند، نمونه تحلیل مارکس در "هیجدهم برور ۰۰۰" را شاهد می‌آورد که در آن به اهمیت مبارزات سیاسی توجه ویژه‌ای شده است و سپس اضافه میکند: "یا اگر قدرت سیاسی به لحاظ اقتصادی بی اثر است، پس چرا ما برای دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا می‌جنگیم؟ زور (یعنی قدرت دولتی) نیز یک قدرت اقتصادی است." دربر میگوید با توجه به اینکه نامه مزبور تقریبا هشتگمی نوشته شده که انگلس "نقد برنامه گوتا" را برای انتشار بیرونی آماده میساخت، استفاده انگلس از اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا - آهم بعد از پانزده سال مسکوت ماندن این اصطلاح - احتمالا تحت تاثیر "نقد برنامه گوتا" صورت گرفته است. با استفاده مجدد از این اصطلاح

پایان دادن به تسلط طبقات مرتجع و بهره کش جانبداری میکردند. در انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، اصطلاحاتی مانند "دیکتاتوری دمکراسی"، "دیکتاتوری آزادی" "دیکتاتوری مردم" از طرف همه طیفهای سیاسی مورد استفاده قرار میگرفتند. بنابراین اصطلاح "دیکتاتوری" معنایی را که بعدها پیدا کرد و مترادف با "استبداد" و "خود کامگی، شد، بیان نمیکرد مارکس و انگلس نیز مانند معاصران خودشان و بمعنای شایع در آن زمان، از این اصطلاح استفاده میکردند. در عین حال آنان تحت هیچ شرایطی مخالفشان را با "دیکتاتوری اقلیت انقلابی" پوشیده نگه نداشتند. مثلا ویلم ویتلینگ در سال ۱۸۴۸ از ضرورت يك دیکتاتوری نجات بخش تحت رهبری يك فرد واحد دفاع کرد و مارکس دو هفته بعد این نظر را شدیداً مورد حمله قرار داد. باین ترتیب میتوان دریافت که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نه فقط بمعنای يك حکومت استبدادی نبود، بلکه بنا به تعریف نمی‌توانست دمکراتیک نباشد زیرا اگر قرار باشد این "دیکتاتوری" از طرف تمام طبقه کارگر و نه به نیابت از طرف آن، اعمال شود چیزی جز وسیع‌ترین دمکراسی نمیتواند باشد. علت بد فهمی‌هایی که بعدها درباره "دیکتاتوری پرولتاریا" بوجود آمدند، این بود که اولاً در اواخر قرن نوزدهم کلمه "دیکتاتوری" دیگر معنای قبلی خود را از دست داده بود و در مفهوم مخالف دمکراسی بکار گرفته میشد؛ ثانیاً آنچه مارکس را وادار به ابداع این فرمول کرده بود - یعنی تقابل با مفهوم دیکتاتوری بلانکیستها - دیگر دلیل تاریخی خود را از دست داده بود. و کسانی که بی توجه به شرایط بوجود آمدن این اصطلاح با آن برخورد میکردند، عموماً معنای مورد نظر مارکس و انگلس را از آن نمی‌فهمیدند و غالباً بنا به استنباط شخصی خود آنرا تفسیر میکردند. (۷۴)

اگر بپذیریم که مارکس اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را در ارتباط با بلانکیسم و برای مرزبندی با مفهوم "دیکتاتوری اقلیت انقلابی"، بکار گرفت؛ و اگر توجه داشته باشیم که مارکس و انگلس، کمون پاریس را - که اکثر رهبران آن سوسیالیست نبودند - "دیکتاتوری پرولتاریا" می‌نامیدند؛ و مخصوصاً اگر به نظر انگلس درباره درک بلانکیستها از دیکتاتوری (مورد هشتم نقل شده در بالا) توجه داشته باشیم؛ باید نتیجه بگیریم که منظور مارکس و انگلس از "دیکتاتوری پرولتاریا" حاکمیت طبقه کارگر بود و نه حاکمیت يك حزب یا دسته سیاسی که به نیابت از آن و بعنوان قیم و آموزش دهنده آن، قدرت سیاسی را در دست بگیرد. مارکس و انگلس بارها و بارها منظور خودشان را در این رابطه با صراحت اعلام کرده‌اند. بعنوان نمونه: مارکس در یادداشت‌هایی که در حین مطالعه کتاب "دولت کرائی و آتارشی" باکونین نوشته است، انتقادات او را به مفهوم حاکمیت طبقه کارگر پاسخ میدهد و در رابطه با این سؤال باکونین که "آیا تمام پرولتاریا در راس حکومت قرار خواهد گرفت؟" مینویسد: "مثلاً در يك اتحادیه کارگری آیا تمام اتحادیه، کمیته اجرایی را تشکیل می‌دهند؟ ... و در رابطه با این سؤال باکونین که "آلمانی‌ها در حدود چهل میلیون نفرند. مثلاً آیا تمام چهل میلیون نفر عضو حکومت خواهند بود؟" می‌نویسد: "مسئله! زیرا کل ماجرا با خود حکومتی کمون آغاز میشود؛" بعبارت دیگر "دیکتاتوری پرولتاریا" حقیقاً در مرزبندی با دیکتاتوری يك اقلیت انقلابی که خود را قیم پرولتاریا بداند و بنام او بر جامعه حکومت کند، طرح شده است و بنابراین از نظر مارکس و انگلس هیچ حزبی مجاز نیست بنام پرولتاریا، حاکمیت خود را بر جامعه تحمیل کند. من این را چهارمین تز دربر می‌نامم.

هر چند تاریخ اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" در سال ۱۸۵۰ آغاز میگردد ولی مسلماً با مارکس و انگلس پایان نمی‌یابد. بعد از مرگ انگلس، با تجدید نظر طلبی ادوارد برنشتین و حملات او به نظریه مارکس، این اصطلاح بار دیگر بمیان کشیده میشود. او با حمله به این عبارت، مضمون طبقاتی نظریه مارکس را مورد حمله قرار میداد و معتقد بود چنین درکی از دولت به فعالیت پارلمانی سوسیال دمکراسی آسیب میزند. او گفت "دیکتاتوری طبقات به تمدن پیستر تعلق دارد" و چنین اعتقادی را "آتاویسم سیاسی" نامید. با بحث‌هایی که بر سر مواضع برنشتین در گرفت اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" بیکی از موضوعات مورد مشاجره تجدید نظر طلبان و مارکسیستها تبدیل شد. اما در این هنگام - بنا بد تحقیق دربر - هیچ سوسیالیستی نبود که تصرف قدرت سیاسی بوسیله پرولتاریا را بمعنای دولت حزب انقلابی نماند. بنابراین "دیکتاتوری پرولتاریا" عموماً بمعنای دیکتاتوری حزب پرولتاریا فهمیده میشد. باین ترتیب معنایی که

است بسته به اوضاع و احوال داشته باشد، بدون برقراری دولت کارگری امکان ناپذیر است و در جایی که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را بکار برده‌اند فقط در معنای مترادف با این مفهوم بکار برده‌اند. حال دربر اینرا تز اصلی تحقیق خود میداند و من - در اینجا برای مشخص ساختن نتیجه گیریهای تحقیق او - آنرا تز اول دربر می‌نامم.

اما با بررسی موارد استفاده از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" از طرف مارکس و انگلس، این سؤال برای آتم مطرح میشود که چرا آنان در موارد نسبتاً معدود و فقط در دوره‌های معینی از این اصطلاح استفاده کرده‌اند؟ در حالیکه انقلاب پرولتری و ایجاد دولت پرولتری محوری‌ترین تز مارکسیسم محسوب میشود و مارکس و انگلس در تمام دوره فعالیت سیاسی‌شان بعنوان کمونیست - یعنی در يك دوره پنجاه ساله، از ۱۸۴۴ که مارکس برای نخستین بار ضرورت تصرف قدرت سیاسی از طرف طبقه کارگر را مطرح ساخت، تا ۱۸۹۵، سال مرگ انگلس - بارها و بارها باین تز تاکید کرده‌اند و درباره آن سخن گفته‌اند، چرا فقط نوازده بار، آنها گاهی با فاصله‌های بسیار طولانی، از این اصطلاح استفاده کرده‌اند؟ در پاسخ به این سؤال، دربر موارد استعمال این اصطلاح از طرف مارکس و انگلس را به سه دوره تقسیم میکند: دوره‌های اول، دوم، سوم و چهارم به دوره ۱۸۵۲ - ۱۸۵۰ تعلق دارند، یعنی دوره بعد از حوادث انقلابی بزرگ سالهای ۴۹ - ۱۸۴۸. دوره‌های پنجم، ششم، هفتم هشتم و نهم به دوره ۱۸۷۵ - ۱۸۷۱ تعلق دارند، یعنی به دوره بعد از انقلاب کمون پاریس. دوره‌های دهم، یازدهم و دوازدهم به دوره ۹۱ - ۱۸۹۰ تعلق دارند. سیزدهمین دوره اول و دوم، بیست سال فاصله وجود دارد و بین دوره دوم و سوم، یازده سال. و در این فاصله‌های طولانی، مارکس و انگلس، هیچ وقت این اصطلاح را بکار نبرده‌اند. دربر معتقد است که در دوره اول و دوم مارکس و انگلس، اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را در ارتباط با بلانکیستها و با توجه به نفوذ آنها در جنبش کارگری اروپا بکار برده‌اند. و از این طریق خواست‌اند ضمن جلب همکاری بلانکیستها، با درک نادرست آنها درباره ضرورت دیکتاتوری اقلیت انقلابی مرزبندی کنند و اما دوره سوم را باید بژولف نقد برنامه گوتا" به حساب آورد که بعد از پانزده سال، بالاخره در ۱۸۹۰ در نتیجه پا فشاریهای انگلس انتشار ظنی یافت و جناح راست حزب سوسیال دمکرات آلمان را که در پی همزیستی با دولت قیصری بودند، وحشت زده ساخت و در نتیجه، سر و صدای زیادی را برانگیخت. (۷۳) خلاصه اینکه مارکس و انگلس معمولاً از اصطلاح "حاکمیت پرولتاریا" یا "تصرف قدرت سیاسی" بوسیله طبقه کارگر، استفاده میکردند و اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را فقط بنا به ملاحظاتی بعنوان مترادف با آن اصطلاحها بکار برده‌اند. و این دومین تز دربر است.

سؤال دیگری که معمولاً بر ذهنها سنگینی میکند این است که چرا مارکس و انگلس به سو تفاهاتی که از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" بوجود می‌آید، بی توجه بودند؟ آنها که همیشه بر دمکراسی گسترده تاکید داشتند، آیا فکر نمی‌کردند با "دیکتاتوری" نامیدن دولت سوسیالیستی، عنوان نامناسبی برای آن انتخاب میکنند؟ سومین تز دربر پاسخ می‌دهد که این سؤال او میگوید اصطلاح "دیکتاتوری" در نهمه قرن نوزدهم نه فقط بمعنای "استبداد" و در مقابل "دمکراسی" نبود، بلکه هم از طرف انقلابیون و هم از طرف محافظه کاران، برای بیان یکی از جنبه‌های جنبش دمکراسی، مورد استفاده قرار میگرفت. این اصطلاح که در قرن هیجدهم وارد واژگان سیاسی شده بود، نخست بمعنایی که در روم باستان داشت بکار میرفت؛ یعنی بمعنای تفویض اختیارات فوق‌العاده قانونی و موقت به يك فرد در دوره‌هایی که جمهوری در معرض خطر قرار میگرفت. در انقلاب کبیر فرانسه این اصطلاح بطور وسیع مورد استفاده قرار گرفت، نه فقط بمعنای اختیارات فوق‌العاده موقتی برای يك فرد بلکه همچنین اختیارات فوق‌العاده موقتی برای يك مجمع یا نهاد. باین ترتیب بود که مثلاً از "دیکتاتوری کنوانسیون" صحبت میشد در حالیکه "کنفوانسیون ملی فرانسه" دمکراتیک‌ترین نهاد زمان خودش بود. اصطلاح "دیکتاتوری" در جنبش سوسیالیستی - کمونیستی از همان آغاز پیدایش این جنبش وسیعاً مورد استفاده قرار گرفت. از بایوف گرفته تا لویی بلان. از رابرت اون گرفته تا طرفداران سن سیون، هر کدام به تعبیر خاص خود از نوعی "دیکتاتوری" سوسیالیستی برای

آنها بمعنای شکل حکومتی خاص می‌فهمیدند. لنین قبل از ۱۹۰۲، یعنی قبل از اینکه اصطلاح مزبور از طرف پلخانف در برنامه حزب گنجانده شود، توجهی به آن نداشت. او حتی در یادداشت‌های انتقادی خود بر پیش نویس اول پلخانف در مقابل این بند که "پرولتاریا باید سکان قدرت سیاسی را در دست داشته باشد که او را بر اوضاع مسلط میسازد و به او امکان میدهد که تمام موانعی را که در برابر هدف بزرگش بوجود می‌آیند، ببرحمانه در هم بشکند. باین معنی، دیکتاتوری پرولتاریا شرط سیاسی اساسی انقلاب اجتماعی است." چنین اظهار نظر میکند: "۹۰۰ - "سلط شدن بر اوضاع"، "در هم شکستن بیرحمانه"، "دیکتاتوری"؟؟؟ (انقلاب اجتماعی برای ما کافی است. ۱۰)" (۸۱)

البته لنین نیز "دیکتاتوری پرولتاریا" را مانند اکثریت قریب باتفاق سوسیال دمکرات‌های معاصرش بمعنای شکل حکومتی می‌فهمید. ولی بگفته درمیر، بعد از مدتها لنین نخستین کسی است که متوجه میشود که در این درک "دیکتاتوری پرولتاریا" تناقض وجود دارد و برای از بین بردن این تناقض میکوشد تعریف جدیدی از "دیکتاتوری" بنیست بدهد و این تعریف منحصر به خود اوست و تا آنزمان هیچ کس در جنبش سوسیال دمکراسی چنین تعریفی از "دیکتاتوری پرولتاریا" ارائه نداده است (۸۲) او در جزوهای بنام "پیروزی کادتها و وظایف حزب کارگران" در مارس ۱۹۰۶ مینویسد: "چرا "دیکتاتوری"، "چرا "زور"؟ آیا ضرورت دارد که توده وسیعی علیه یک مشت افراد از زور استفاده کنند؟ آیا دهها و صدها میلیون میتوانند بر هزار یا ده هزار نفر دیکتاتوری کنند؟ این سؤال معمولا بوسیله کسانی که میشوند اصطلاح دیکتاتوری در معنای بکار میرود که برایشان تازگی دارد، مطرح میشود. مردم عادت کردهاند فقط قدرت پلیس و دیکتاتوری پلیس را ببینند. بنابراین این فکر که حکومتی بدون پلیس میتواند وجود داشته باشد، یا دیکتاتوری لازم نیست دیکتاتوری پلیس باشد، برایشان عجب بنظر می‌آید." او خطاب به لیبرالهای مشروطه خواه میگوید: "لطفا توجه کنید ۰۰۰ که دیکتاتوری بمعنای قدرت نامحدود مستی بر زور است و نه مستی بر قانون. در جنگ داخلی، هر قدرت پیروز تنها میتواند یک دیکتاتوری باشد." و با اشاره به شوراهائی که در ۱۹۰۵ بوجود آمدند، میگوید آنها "نطفه یک دیکتاتوری را نمایندگی میکنند زیرا آنها هیچ اقتدار دیگر، هیچ قانون و هیچ معیاری را صرفنظر از اینکه از طرف چه کسی ایجاد شده باشد، قبول نداشتند. اقتدار - بصورت نامحدود، فراتر از قانون، و مستی بر زور در عریانترین معنای کلمه - دیکتاتوری است." و آنگاه برای تفهیم بیشتر مطلب مثالی میزند: فرض کنید پلیس یک انقلابی را شکجه میکند و کارگران می‌ریزند و شکجمرگان را نابود میکنند، "وقتی مردم انقلابی ۰۰۰ به زور متوسل میشوند، این دیکتاتوری مردم انقلابی است. این دیکتاتوری است، زیرا قدرت مردم است علیه (شکجه گران) قدرتی که بوسیله هیچ قانونی محدود نمیشود. ۰۰۰ اصطلاح "دیکتاتوری" جز این معنای دیگری ندارد. ۰۰۰" (۸۳). این تعریف اصلی لنین از دیکتاتوری است. او در سال ۱۹۲۰ در نوشتنهای با عنوان "کلمه به تاریخ مساله دیکتاتوری" بخش مهمی از همین جزوه ۱۹۰۶ را عینا نقل میکند. (۸۴) البته این تعریف از "دیکتاتوری پرولتاریا" نه فقط تناقضات درک رایج در میان سوسیال دمکرات‌های اوائل قرن را حل نمیکرد، بلکه تناقضات جدی‌تری را بوجود می‌آورد. زیرا اگر "دیکتاتوری" را حاکمیت زور عریان یا (آنگونه که خود لنین در گزارشی به کنگره سوم حزب طرح کرد) "نه یک سازمان نظم، بلکه یک سازمان جنگ" (۸۵) بدانیم، سؤالات زیر مطرح میشوند: (۱) آیا با پایان یافتن حالت جنگ داخلی که زور عریان را ضروری میسازد، ضرورت "دیکتاتوری پرولتاریا" هم از بین میرود؟ پاسخ مثبت به این سؤال نه فقط به لحاظ منطقی متناقض است، بلکه با تعریف "دیکتاتوری پرولتاریا" بعنوان دولت دوره گذار نیز تناقضی دارد. به لحاظ منطقی متناقض است، زیرا اگر "دیکتاتوری" را سازمان جنگ بدانیم دیگر نمیتوانیم آنرا بمعنای دقیق کلمه "دولت" بدانیم. چرا که "دولت" مستلزم حاکمیت و اعمال یک "نظم" است، در حالیکه "جنگ داخلی" بدون تعدد قدرت، یعنی عدم استقرار یک "نظم" و یک "حاکمیت" معنائی ندارد. بنابراین بر پایه تعریف "دیکتاتوری" بمعنای سازمان جنگ "باید بگوئیم "دیکتاتوری پرولتاریا" (= دولت پرولتاریا) هنگامی برقرار میشود که ضرورت "دیکتاتوری پرولتاریا" (= سازمان جنگی پرولتاریا) منقذی شده باشد؛ و این تناقضی در معنای کلمه "دیکتاتوری" را در بر خواهد داشت. و

مارکس و انگلس از "دیکتاتوری پرولتاریا" می‌فهمیدند، همراه با مرگ انگلس مرده بود، و بد فحشی درباره این اصطلاح عمومیت یافته بود. (۷۶) این بد فهمی عمومی شاید عجیب بنظر برسد، اما واقعیت دارد. رهبران سرشناس سوسیال دمکراسی بی توجه به زمینهای تاریخی شکل گیری این اصطلاح و حتی بی توجه به اسناد کاملا شناخته شده مارکسیسم، تفسیر خود را از این اصطلاح بیان میکنند. توجه به نمونه‌ای از این بی توجهی‌ها میتواند آموزنده باشد: ژان ژورس که از تجدید نظر طلبان بود، در ۱۹۰۲، کتابی در دفاع از رفرمیسم پارلمانی و حمله به سنن انقلابی مارکسیسم نوشت که در آن به بیان دفاع از دمکراسی به دیکتاتوری پرولتاریا حمله کرد و ضمن نقل قسمت پایانی بخش دوم "مانیفست کمونیست" عبارت معروف مانیفست درباره "پیروزی دمکراسی" را بمعنای "تعلیق دمکراسی" تفسیر کرد و نوشت "۰۰۰ یعنی در واقع دمکراسی را تعلیق میکند، چرا که اراده دیکتاتور مآبانه یک طبقه را جایگزین اراده آزادانه بیان شده اکثریت شهروندان میسازد و بوسیله زور، بوسیله قدرت دیکتاتوری است که این نخستین "تعرضهای استبدادی" به مالکیت را که مانیفست پیش بینی میکند، انجام میدهد." با چنین درکی از مانیفست است که او حیرت زده می‌رسد، آیا مارکس و انگلس گمان میکردند که برای مدتی طولانی باید دمکراسی را به نفع دیکتاتوری پرولتاریا به حالت تعلیق در آورد؟! او جالب این است که کارل لیبکشت (که بسر ویلهلم لیبکشت یکی از نزدیکترین شاگردان مارکس است) در پاسخی که به کتاب ژورس مینویسد، ضمن یاد آوری خطای فاحش ژورس و نشان دادن این نکته که مانیفست از پیروزی اکثریت مردم سخن میگوید و این مسلما چیزی جز دمکراسی نیست، میگوید "اما درست بدلیل اینکه حاکمیت طبقاتی پرولتاریا (هر چند دمکراتیک است) باید تثبیت شود و این حاکمیت طبقاتی باید برای استفاده فعال از ماشین دولتی بمعنای پرولتاری، بکار گرفته شود، مانیفست از "دیکتاتوری، پرولتاریا سخن میگوید." اما همانطور که میدانیم در مانیفست از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" خبری نیست ولی لیبکشت ظاهرا از این نکته خبر ندارد. البته لیبکشت در این بی توجهی تنها نیست، شارل لونگه، داماد مارکس که گرایش رفرمیستی داشت، نیز گمان میکند که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" به مانیفست کمونیست تعلق دارد. (۷۷) پلخانف نخستین کسی است که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را در روسیه بکار میبرد، البته نه بمعنای که مارکس و انگلس بکار می‌برند، بلکه بمعنای شکل حکومتی غیر دمکراتیک. همچنین پلخانف نخستین کسی بود که این اصطلاح را در یک برنامه حزبی وارد کرد. در واقع حزب سوسیال دمکرات روسیه نخستین حزبی بود که این اصطلاح را در برنامه خود گنجانده. مارکس و انگلس این اصطلاح را در هیچ برنامه‌ای بکار نگرفته بودند و گنجاندن آنرا در هیچ برنامه‌ای توصیه نکرده بودند. مثلا در "مانیفست کمونیست" و اسناد رسمی انترناسیونال اول از این اصطلاح خبری نیست و هیچ یک از احزاب انترناسیونال دوم نیز در برنامه‌شان این اصطلاح را بکار نبرده بودند. (۷۸) پلخانف که معمولا دیکتاتوری پرولتاریا را بمعنای وسیله دفاع از دولت کارگری و سرکوب تعرض و تهدید ضد انقلاب می‌فهمید، آنرا بهمین معنی وارد برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه کرد. لازم است توجه داشته باشیم که مارکس و انگلس هر چند به مساله مهم ضرورت دفاع از دولت کارگری در مقابل تعرضات و تهدیدات ضد انقلاب توجه داشتند و آنرا بارها مورد بحث قرار داده بودند، ولی هرگز آنرا به اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" مرتبط نساخته بودند. (۷۹) دلیل این هم روشن است: مقابله با تعرض و تهدید مخالفان، جزئی تفکیک ناپذیر از تعریف هر دولتی است و دولت کارگران نیز از این قاعده مستثنی نیست. بنابراین احتیاجی به تاکید ویژه بر این مساله وجود ندارد. صورت جلسات کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه نشان میدهد که همه نمایندگان حاضر در کنگره که بسیاری از رهبران سرشناس بعدی منشویکیا و بلشویکیا در مسیان آنها بودند، "دیکتاتوری پرولتاریا" را به معنای سرکوب ضد انقلاب و در صورت لزوم، تعلیق حق رای عمومی و آزادیهای سیاسی می‌فهمیدند. مخصوصا سخنان پلخانف در این مورد کاملا صریح هستند (۸۰) و در میان سوسیال دمکرات‌های روسیه هیچ کس با تفسیر پلخانف از "دیکتاتوری پرولتاریا" مخالفتی نداشت. رهبران منشویک مانند مارتوف و دن فقط بعد از انقلاب اکثر بود که نظر خودشان را عوض کردند ولی حتی همان موقع نیز

تنها کسی نبود که این اصطلاح را بمعنای غیر از آنچه مارکس و انگلس بکار برده بودند، می‌فهمید؛ بلکه همانطور که اشاره شد در اوایل قرن، تقریباً همه سوسیال دمکراتها اصطلاح مزبور را بمعنای شکل حکومتی خاص می‌فهمیدند. دوم اینکه لنین هرگز ضرورت اعمال دیکتاتوری بر طبقات بهره کش را با دمکراسی برای کارگران و زحمتکشان در تناقض نمی‌دید. و همچنین - اگر پارای گفت‌های او را در دوره جنگ داخلی، شاخص عمومی نظر او ندانیم، که نباید بدانیم - دیکتاتوری پرولتاریا را دیکتاتوری طبقه کارگر میدانست و نه دیکتاتوری بخش انقلابی آن و یا دیکتاتوری حزب پیشاهنگ آن. بنابراین ضمن تاکید بر لزوم اعمال دیکتاتوری بر طبقات بهره‌کش، از وسیع‌ترین دمکراسی برای کارگران و زحمتکشان دفاع می‌کند و اصولا سوسیالیسم را بدون چنین دمکراسی گسترده‌ای ناممکن میدانند. بهین دلیل است که در اواخر تابستان ۱۹۱۶ می‌نویسد: "سوسیالیسم بدون دمکراسی ناممکن است زیرا: (۱) پرولتاریا نمیتواند انقلاب سوسیالیستی را به انجام رساند مگر آنکه از طریق مبارزه برای دمکراسی آنرا تدارک ببیند؛ (۲) سوسیالیسم پیروز نمیتواند بدون بکار بستن دمکراسی کامل، پیروزی خود را تحکیم کند و بشریت را به (مرحله) پیژردن دولت برساند" (۹۰). و یا در نامهای که چند روز پیش از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به اینسا آرماند - که قرار است درباره پاسیفیسم سخنرانی کند - می‌نویسد، توصیه می‌کند که در سخنرانی‌ش توضیح بدهد که "انقلاب چگونه میتواند صورت بگیرد، دیکتاتوری پرولتاریا چیست، چرا ضروری است، چرا بدون مسلح ساختن پرولتاریا ناممکن است، چرا (بر خلاف نظر تامپانه) با دمکراسی کامل و همه جانبه کاملاً سازگار است؟" (۹۱). در دوره بعد از انقلاب فوریه نیز لنین دائماً بر لزوم دمکراسی هر چه وسیع‌تر تاکید می‌ورزد که نمونه تفصیلی آنرا میتوان در "دولت و انقلاب" مشاهده کرد. او در این کتاب - مواردی "دیکتاتوری پرولتاریا تقریباً معادل "دولت کارگران" بکار میرود و در این مورد به معنای که مارکس و انگلس از آن می‌فهمیدند، نزدیک میشود. او با تاکید بر آوری می‌کند که "دیکتاتوری پرولتاریا" فرمول ثابتی نیست، بلکه در دوران گذار، به اشکال سیاسی بسیار زیاد و متنوع ظاهر میشود، درست همانگونه که "دیکتاتوری پرولتاریا" اشکال بسیار متنوعی پیدا میکند. او همچنین به سوسیال دمکراتها حمله می‌کند که "دیکتاتوری پرولتاریا را با دمکراسی در تناقض" می‌بینند (۹۲) در این کتاب لنین همچنین بیشترین تاکید را روی در هم شکستن ماشین دولتی پرولتاریا - که راه را برای دمکراسی هر چه وسیع‌تر می‌گشاید - و نیز روند پیژردن دولت در سوسیالیسم، یعنی امحای خصلت آن بعنوان یک دستگاه سرکوب، می‌گذارد. همه اینها نشان میدهند که لنین دمکراسی را یکی از اجزای حیاتی سوسیالیسم میدانند. اما در دوره بعد از انقلاب اکثر که دولت شوروی در محاصره دشمنان هار بی شمار برای موجودیت خود مبارزه میکند، تاکیدات لنین عوض میشود. او در این دوره، بقول دربر با منطق "یا/یا" حرکت میکند: یا سرنگونی نظامی انقلاب روسیه، پیش از آنکه انقلاب در اروپا بتواند به کمک آن بیاید؛ یا گسترش انقلاب به قاره اروپا و نابودی سرمایه داری (۹۳) برخورد لنین با مفهوم "دیکتاتوری پرولتاریا" در این دوره، نباید شاخص نظر او تلقی شود. بررسی دلایل این نظر در نوشته حاضر ممکن نیست، زیرا ما را از هدف و موضوع اصلی این نوشته دور می‌سازد و حجم آنرا بیش از حد معقول متورم می‌کند. ولی تردیدی نیست که بررسی تفصیلی نظر لنین درباره "دیکتاتوری پرولتاریا"، مخصوصاً دوره بعد از انقلاب اکثر، یکی از وظایف کنونی ما لنینیست‌هاست که برای منسجم‌تر ساختن هر چه بیشتر درکمان از دمکراسی و سوسیالیسم باید به آن بپردازیم. و من امیدوارم در نوشتنای جداگانه به این موضوع بپردازم.

اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" گرچه در نوشته‌های مارکس و انگلس فقط در دوره‌های محدودی، آنها با منظور معین بکار گرفته شده بود، و جز در برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه، در برنامه‌ها و اسناد رسمی هیچ يك از احزاب سوسیال دمکرات وارد نشده بود. با انقلاب اکثر به داخترین موضوع مورد مناقشه در میان مارکسیستهای انقلابی و رفرمیست تبدیل شد. دربر می‌گوید شهرت جهانی این اصطلاح بخاطر این است که مارکس و انگلس آنرا بکار بردند، بلکه بخاطر نقشی است که باین اصطلاح در انقلاب اکثر داده شد و حکومت بلشویکی خود را دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نامید. او همچنین معتقد است که منازعات ایدئولوژیک عظیمی که بر سر انقلاب اکثر و حکومت

تناقض با تعریف "دیکتاتوری پرولتاریا" بعنوان دولت دوره گذار نیز از همین جا برمی‌خیزد. مارکس در "نقد برنامه گوتا" (مورد نهم نقل شده در بالا) می‌گوید در دوره گذار به جامعه کمونیستی "دولت نمیتواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد". یعنی از نظر مارکس، در جامعه سوسیالیستی تا دولت بعنوان یک نهاد سیاسی معنای خود را از دست نداده باشد، چیزی جز دیکتاتوری پرولتاریا نخواهد بود. تردیدی نیست که چنین دولتی نمیتواند - سازمان "نظم" باشد و گرنه باید معتقد باشیم که در تمام دوران گذار حالت "جنگ داخلی" وجود خواهد داشت. ظاهراً لنین خود به این تناقض توجه ندارد، زیرا هر چند دائماً بر تعریف خود پا فشاری میکند ولی هرگز نتیجه نمی‌گیرد که دولت کارگران، با قوانین خاص خویش و نهادهای قانونی‌اش، فقط هنگامی میتواند بوجود آید که ضرورت "دیکتاتوری پرولتاریا" منتفی شده باشد. بحیثیت دیگر، لنین نتایج عقلی تعریفش را کاملاً مورد توجه قرار نمیدهد. بنابراین تعریف او، بقول دربر، در حد يك طرح نظری باقی می‌ماند (۸۶). همزیستی پوشیده دو مفهوم متفاوت از "دیکتاتوری پرولتاریا" - مفهوم "دولت دوران گذار" مفهوم "سازمان جنگی پرولتاریا" - در تعریف لنین، بعدها آشفتگی‌های زیادی در ادبیات شوروی بوجود می‌آورد. روی مدودف (که خود او نیز "دیکتاتوری پرولتاریا" را همچون شکل حکومتی خاص می‌فهمد) نمونه‌هایی از این آشفتگی‌ها را از نوشته‌های ک. شاهنظروف و ی. کراسین نقل می‌کند که برای آشتی دادن دو مفهوم متفاوت مستفاد از تعریف لنین، می‌گویند منظور لنین عدم محدودیت دیکتاتوری پرولتاریا بر نوع قانون، قوانین پرولتاریا بوده است و نه نفی قانونیت سوسیالیستی (۸۷). بنظر من، نقطه تز معروف "دولت تمام خلق" را که در کنگره بیست و دوم حزب کمونیست (در سال ۱۹۶۱) فرموله شد و پس از آن به نظر رسمی این حزب تبدیل گردید، باید در همین تناقض نهفته در تعریف لنین جستجو کرد. زیرا هدف تز "دولت تمام خلق" این بود که دست کم در سطح نظری تمام مردم شوروی را شهروندان برابر تلقی کند و بنابراین وظیفه سرکوب داخلی دولت را پایان یافته اعلام نماید و در چهارچوب ایدئولوژی رسمی، این نمیشد مگر با بستن پرونده "دیکتاتوری پرولتاریا". بهین دلیل در برنامه مصوب کنگره بیست و دوم گفته میشد: "دیکتاتوری پرولتاریا که از انقلاب سوسیالیستی زاده شد، با تأمین پیروزی سوسیالیسم در اتحاد شوروی، نقش دوران سازی بازی کرد. بعد از اینکه طبقات بهره کش محو شدند، وظیفه سرکوب مقاومت آنها (نیز) از بین رفت. دولت سوسیالیستی وارد دوره جدیدی از تکامل خود شد. دولت شروع کرد به فراروشیدن به سازمان عمومی زحمتکشان جامعه سوسیالیستی، دمکراسی پرولتاریا، وجه بیشتر به دمکراسی سوسیالیستی تمام مردم فرا روید" (۸۸). (۲) سؤال دیگری که در رابطه با تعریف لنین مطرح میشود این است که اگر "دیکتاتوری پرولتاریا" مبتنی بر هیچ قانونی نباشد، پس رابطه شهروندان بر چه مبنایی تنظیم میشود؟ دولتی که مبتنی بر هیچ قانونی نباشد، ناچار بر پایه خود کامگی مطلق موجودیت خواهد داشت. تردیدی نیست که منظور لنین نفی هر نوع قانون نیست، بلکه میخواهد بگوید "دیکتاتوری پرولتاریا" در مقابل با طبقات بهره کش خود را مقید هیچ قانونی نمی‌بیند. اما حتی در این حوزه نیز باید قانونی وجود داشته باشد. زیرا اولاً تعیین عناصر طبقات بهره کش کاری است که باید بر مبنای يك قانون روشن صورت بگیرد و گرنه هر مخالف دولت را میشود فردی از طبقات بهره کش نامید، حتی اگر طرف مورد نظر کارگر باشد. ثانیاً حتی در خشنترین جنگها نیز معمولاً حدود و تقویری رعایت میشود، یا بهتر بگوییم، باید رعایت شود. مثلاً آیا میشود در ضرورت و مطلوبیت قوانینی که از اسیران جنگی حمایت میکنند، تردیدی داشت؟ ثالثاً تعمیم دادن خشونت که معمولاً در گرماگرم يك جنگ (بمعنای دقیق این کلمه) وجود دارد به دوره‌های عادی، نتایج بسیار نامطلوب و خطرناکی بیار می‌آورد. مدودف بحق یاد آوری میکند که حتی در گرماگرم جنگ داخلی، بلشویکی خود مقررات بسیار دقیقی برای تفکیک مناطق جنگی از مناطق دیگر وضع کرده بودند و بعد از پایان جنگ داخلی، لنین اقدامات بسیار شدیدی برای کنترل اعمال جنگ و کمیته‌های نظامی و رعایت دقیق قوانین شوروی انجام داد (۸۹). تردیدی نیست که درک لنین از "دیکتاتوری پرولتاریا" با آنچه چیزی که مارکس و انگلس از این اصطلاح می‌فهمیدند، فرق داشت. اما دو نکته را نباید فراموش بکنیم: نخست اینکه لنین



اکنون آغاز میشود تنها از طریق مرزبندی با چنین ترکی میتواند، یک سازماندهی جدی در راستای انقلاب سوسیالیستی باشد.

با توجه به آنچه گفته شد، بنظر من، استفاده از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" در برنامه سازمان، دیگر مفید نیست. ما برای آنکه بتوانیم از "دیکتاتوری پرولتاریا" بمنتهای که مارکس و انگلس آنرا میفهمیدند، دفاع نمائیم و برای انقلاب سوسیالیستی و حاکمیت طبقه کارگر مبارزه کنیم، دیگر راهی جز صرفنظر کردن از اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" نداریم. اصطلاح "دیکتاتوری" را دیگر کسی در معنای کلاسیک آن نمیفهمد. بنابراین بکار بردن آن در چنین شرایطی جز اینکه فرصتی برای تبلیغات دشمنان مارکسیسم فراهم بیاید و ما را در مقابل نیروهای بورژوازی به حالت تدافعی بیندازد، فایده دیگری ندارد. بی توجهی به این نکته مخصوصاً بعد از فروپاشی "سوسیالیسم موجود" دیگر نه نشانه جدی بودن در مبارزه برای سوسیالیسم، که نشانه نادیده گرفتن الزامات این مبارزه است.

(ادامه دارد)

زیر نویس

- ۱) "لذات فلسفه"، نوشته ویل دورانت، ترجمه بقاری توسط عباس زریاب خوئی.
- ۲) "درباره مسأله بیود" کلیات مارکس و انگلس (ترجمه انگلیسی)، ج ۲، ص ۱۷۴ - ۱۴۶؛ و "خانواده مقدس"، ج ۴، ص ۹۵ - ۹۴ و نیز برای توضیحات روشنتر هال دربر در این باره، مراجعه شود به "تئوری انقلاب کارل مارکس" ج ۱، ص ۱۲۳ - ۱۰۹.
- ۳) "آنتی دورینگ"، انتشارات پروگرام، چاپ ۱۹۷۸، ص ۳۸۰ - ۳۸۵ (ترجمه انگلیسی).
- ۴) "در این مورد مثلاً نگاه کنید به نظر مارکس در "نقد برنامه گوتا" که میگوید یک حزب کارگری فقط نباید به دفاع از آزادی مذهب دفاع کند بلکه باید برای رهایی وجدان مردم از دست خرافات مذهبی تلاش نماید. "گزیده سه جلدی آثار مارکس و انگلس، ج ۳، ص ۲۹ (ترجمه انگلیسی).
- ۵) همانجا، ص ۲۸.
- ۶) "لیبرالها و کشیشان"، کلیات لنین، ج ۱۸، ص ۲۸ - ۲۲۷ (انگلیسی).
- ۷) "الفبای کمونیسم" نوشته بوخارین و پریو براژنسکی در توضیح برنامه حزب بلشویک، ص ۳۰۵ - ۳۰۱ و ۴۴۵؛ از انتشارات پنگوئن ۱۹۶۹.
- ۸) "کمونیستها و کارل هانینس، کلیات مارکس و انگلس، ج ۶، ص ۳۰۳.
- ۹) همانجا، ص ۴۹۷.
- ۱۰) نامه مارکس به دوملانیون هونیر، گزیده مکاتبات مارکس و انگلس، ص ۳۱۸.
- ۱۱) به نقل از آلك نوو، "سوسیالیسم دست یافتنی"، چاپ ۱۹۸۳، ص ۱۰.
- ۱۲) کاپیتال، ج ۱، ص ۲۶، انتشارات پروگرام، چاپ ۱۹۷۷، (انگلیسی)
- ۱۳) این تعبیر به اکوست بلانکی تعلق دارد که در انتقاد به طرحهای سوسیالیستی تخیلی برای جامعه آینده میگفت "یکی از مضحکترین گستاخیهای ما این است که ما وحشیها، ما نادانها، خود را همچون قانونگذارانی برای نسلهای آینده قلمداد میکنیم". به نقل از هال دربر، "نظریه انقلاب کارل مارکس"، ج ۱، ص ۱۰۱.
- ۱۴) نامه انگلس به یوزف بلوخ، مورخ سپتامبر ۱۸۹۰، گزیده مکاتبات مارکس و انگلس، ص ۳۹۴.
- ۱۵) نامه انگلس، به کنراد اشویت، مورخ ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰، همانجا ص ۳۹۹ - ۴۰۰.
- ۱۶) نامه انگلس به فرانسیس مرینگ، مورخ ژوئیه ۱۸۹۳، همانجا، ص ۴۳۵.
- ۱۷) در مورد این نکته مخصوصاً مراجعه شود به مقدمه مارکس بر "کمکی به نقد اقتصادی سیاسی"، انتشارات، چاپ ۱۹۷۷، ص ۲۲ - ۲۰.
- ۱۸) نامه انگلس به کنراد اشویت، مورخ ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰، گزیده مکاتبات، ص ۴۰۲.

شوروی درگرفت، در تفسیر معنای "دیکتاتوری" و تثبیت آن در معنای امروزی آن که مترادف با استبداد و خود کامگی است، نقش تعیین کنندهای داشت (۹۴). سوسیال دمکراتهایی که در واکنش به انقلاب اکثر به خصومت با بلشویکیا برخاستند، هیچ کدام نرک درستی از "دیکتاتوری پرولتاریا" نداشتند و همشان این اصطلاح را بیانگر "شکل حکومتی خاصی" میفهمیدند و از این نظر با بلشویکیا اختلافی نداشتند. مخالفت غالب آنها با دیکتاتوری نبود، بلکه با نفس انقلاب سوسیالیستی و قدرت گیری پرولتاریا بود. آنها که غالباً با آغاز جنگ جهانی اول به حمایت از دولتهای بورژوائی خود پرداخته بودند و در فرستادن کارگران به میدانهای بزرگترین آذمکشی تاریخ بشری تا آتوموق، با این دولتها همکاری کرده بودند، اینک با خیزش انقلاب جهانی که بخش بزرگی از کشورهای اروپا را در بر میگرفت، بوخست افتاده بودند و با توسل بهر شیوهایی میخواستند مانع از گسترش این انقلاب بشوند. در میان اینها کائوتسکی که در آن موقع پر نفوذترین چهره سوسیال دمکراسی محسوب میشد، شاخصتر از دیگران بود. او هر چند به جناح میانی سوسیال دمکراسی تعلق داشت، ولی در مقابل بلشویکیا خصمانتر از جناح راست عمل میکرد. در نوشتههای کائوتسکی علیه بلشویکیا، برخورد او با "دیکتاتوری پرولتاریا" کاملاً تحریف گرایانه است. او حتی گاهی مدعی میشود که مارکس اولین کسی نبود که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را بکار برد. او در این نوشتهها بارها مجبور میشود نظراتش را عوض کند. مثلاً در حالیکه در کتاب "دیکتاتوری پرولتاریا" (در سال ۱۹۱۸) او خود را طرفدار "دیکتاتوری پرولتاریا" در معنایی که مارکس آنرا بکار میبرد، نشان میدهد، در "انقلاب پرولتری" (در سال ۱۹۲۲) صراحتاً میگوید "دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان وسیلهای برای عملی ساختن سوسیالیسم باید مردود شمرده شود" او در این نوشتهها تا آنجا پیش میرود که حتی مفهوم طبقاتی دولت را کنار میگذارد. و همچنین با دکماتسم عجیبی ادعا میکند که دولت سوسیالیستی فقط برپایه پارلمانی میتواند شکل بگیرد. (۹۵) در مباحثات این دوره، بنا به تحقیق دربر، تنها روز لوکزامبورگ است که اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" را در همان معنایی که مارکس و انگلس در نظر داشتند، بکار میبرد. او در انتقاد از بلشویکیا هرگز نمیگذارد صدایش با صدای سوسیال دمکراتهای رفرمیست که در خصومت با انقلاب اکثر به صفوف بورژوازی پیوستهاند، در آمیزد. او میگوید در شرایطی که همه نیروهای ضد انقلاب برای خفه کردن دولت کارگری متحد شدند، تقاضای دمکراسی کامل سوسیالیستی از لنین و همزمان تقاضای چیزی فوق انسانی است. او کاملاً در اوردوی انقلاب ایستاده است و انتقاداش از بلشویکیا عمیقاً با روح همزیمی با آنان در آمیخته است. درک لوکزامبورگ از "دیکتاتوری پرولتاریا" چنین است: "دمکراسی سوسیالیستی چیزی نیست که تنها در سرزمین موعود، بعد از ایجاد بنیادهای اقتصاد سوسیالیستی آغاز گردد؛ (دمکراسی سوسیالیستی) همچون نوعی هدیه کریمس برای افراد شایستهی که در دوره فترت با وفاداری از یک مشت دیکتاتور سوسیالیست حمایت کردهاند، نیست. دمکراسی سوسیالیستی همزمان با طلوعهای نابودی حاکمیت طبقاتی و ساختن سوسیالیسم آغاز میگردد. آن درست در لحظه تصرف قدرت از طرف حزب سوسیالیسم آغاز میشود. آن همان دیکتاتوری پرولتاریاست. آری، دیکتاتوری! اما این دیکتاتوری عبارتست از شیوه بکار گیری دمکراسی و نه امحای آن؛ (عبارتست از) حملات فعال و استوار به حقوق ریشه دار و مناسبات اقتصادی جامعه بورژوائی، که بدون آن یک درگونی سوسیالیستی نمیتواند به انجام برسد. اما این دیکتاتوری باید کار یک طبقه باشد و نه یک اقلیت کوچک رهبری کننده بنام طبقه." (۹۶).

در دوره بعد از لنین، با تثبیت محاصره اتحاد شوروی و ریزش درونی دمکراسی سوسیالیستی در این کشور، اصطلاح "دیکتاتوری پرولتاریا" به معنای شکل حکومتی خاصی بکار میبرد و عملاً چیزی جز نفی آزادیهای سیاسی و برقراری یک حکومت تک حزبی از آن فهمیده نمیشود. تقریباً همه رهبران بلشویسم آنرا به چنین معنایی میگیرند، از ترسکی گرفته تا بوخارین و از کمانف گرفته تا رادک. و این متأسفانه یکی از بنیادهای نظری استالینسم را فراهم میآورد. و امروز بدون مرزبندی قاطع با چنین ترکی از "دیکتاتوری پرولتاریا"، انتقاد منسجم علمی و انقلابی از تجربه "سوسیالیسم موجود" امکان ناپذیر است. تجدید سازماندهی جنبش کمونیستی و کارگری در دورهای که

(۵۱) "آنتی دورینگ، ص ۱۳۲ - ۱۳۱، تاکید متعلق به متن اصلی

است.

(۵۲) هال دربربر: "تئوری انقلاب کارل مارکس"، ج ۱، ص ۲۸۱.

(۵۳) همانجا، ص ۱۲۷

(۵۴) همانجا، ص ۳۰۱ - ۳۰۰

(۵۵) همانجا، ص ۹۹ - ۲۹۷؛ دربربر در فصلهای ۱۲ و ۱۳ این کتاب

به تفصیل درباره مبارزات مارکس و انگلس برای آزادیهای سیاسی بحث میکند.

(۵۶) "خانواده مقدس"، کلیات، ج ۴، ص ۱۱۳، تأکیدات متعلق به متن

اصلی است.

(۵۷) "ساله بیود"، کلیات، ج ۳، ص ۶۳-۱۶۲، تأکیدات متعلق به

متن اصلی است.

(۵۸) همانجا، ص ۱۶۸، تأکیدات از متن اصلی است.

(۵۹) "نقد برنامه کوتا"، گزیده سه جلدی آثار مارکس و انگلس، ج ۳، ص

۲۵.

(۶۰) هال دربربر يك مارکسیست امریکائی است که در فعالیت سیاسی به

شاخصی از تروتسکیتهای امریکائی تعلق داشت که بخاطر اختلافشان با

تروتسکی بر سر ماهیت طبقاتی دولت اتحاد شوروی، به رهبری ام. شاختمان

از تروتسکیسم بریند. "نظریه انقلاب کارل مارکس" مهمترین کار تحقیقی اوست

که سه جلد آن تا کون از طرف انتشارات "مانتی ریویو" چاپ شده رکتاب

دیگری بنام "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین" در واقع تکه جلد سوم کتاب

اصلی او محسوب میشود. متأسفانه هال دربربر، بی آنکه بتواند دو جلد بعدی

اتریش را بچاپ برساند، در ژوئیه ۱۹۹۰ درگذشت.

(۶۱) برای توضیحات تفصیلی درباره این مورد از کاربرد اصطلاح "د.پ"

مراجعه کنید به کتاب دربربر، جلد سوم، ص ۱۸۳ - ۱۷۵ و نیز جلد مکمل

آن (که در بالا اسم آن آمده است) ص ۲۴-۲۳.

(۶۲) برای توضیحات تفصیلی، مراجعه کنید، به فصل نوازدهم همان

کتابی ۱۲۱-۱۸۴ و نیز ص ۲۶-۲۴ جلد مکمل

(۶۳) همانجا، ص ۲۲۶-۲۱۴ و جلد مکمل، ص ۲۷-۲۶

(۶۴) همانجا، ص ۲۴۸-۲۴۲ و نیز جلد مکمل، ص ۲۸-۲۷.

(۶۵) همانجا، ص ۲۹۵-۲۹۲ و نیز جلد مکمل، ص ۳۱.

(۶۶) همانجا، ص ۲۹۶-۲۹۵ و نیز جلد مکمل، ص ۳۱-۳۲.

(۶۷) همانجا، ص ۲۹۸-۲۹۶ و نیز جلد مکمل، ص ۳۲-۳۳.

(۶۸) همانجا، ص ۳۰۳-۳۰۲ و نیز جلد مکمل، ص ۳۳-۳۴.

(۶۹) همانجا، ص ۳۰۶-۳۰۳ و نیز جلد مکمل، ص ۳۵-۳۴.

(۷۰) همانجا، ص ۳۱۰-۳۰۹ و نیز جلد مکمل، ص ۳۶.

(۷۱) همانجا، ص ۳۱۷-۳۱۵ و نیز جلد مکمل ص ۳۷-۳۶.

(۷۲) همانجا، ص ۳۲۳-۳۱۷ و نیز جلد مکمل، ص ۳۹-۳۷.

(۷۳) همانجا، ص ۱۱۱ و ۲۱۲ و نیز جلد مکمل، ص ۲۳ و ۲۶.

(۷۴) برای اطلاع تفصیلی از تحقیق دربربر در باره کلمه دیکتاتوری و

تغییرات در معنای آن از قرن هجدهم به بعد به بخش اول همان کتاب

ص ۱۰۸-۱۱ و خلاصه آن در جلد مکمل، ص ۲۳-۱۱ مراجعه شود.

(۷۵) همانجا، ص ۳۰۱، ۳۰۳ و ۳۰۲.

(۷۶) دربربر: "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین"، ص ۴۷-۴۴.

(۷۷) همانجا، ص ۵۱-۴۹.

(۷۸) همانجا، ص ۶۵، و نیز "لنینیسم و سوسیالیسم غربی" نوشته روی

مدوف، از انتشارات روسو، ۱۹۸۱، ص ۳۰ و ۳۱.

(۷۹) همانجا، ص ۴۵.

(۸۰) "بحث درباره برنامه" ترجمه فارسی بخشی از صورتجلسات کنگره

دوم حزب سوسیال دمکرات روسیه، ترجمه آرمان، از انتشارات راه کارگر، ص ۵۲

-۵۱.

(۸۱) "یادداشتی بر نخستین پیش نویس برنامه" کلیات لنین، ج ۶، ص

۲۲.

(۸۲) "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین"، ص ۸۹.

(۸۳) همانجا، ص ۹۰-۸۸؛ و نیز کلیات لنین، ج ۱۰، ص ۲۱۶ و

۴۶-۲۴۴.

(۱۹) لنین، "باز هم درباره اتحادیههای کارگری"، کلیات ج ۲۲، ص

۸۳

(۲۰) ائی. اچ. کار، "انقلاب بلشویکی" ج اول، ص ۲۵۶، انتشارات

پنگوئن، چاپ ۱۹۸۴.

(۲۱) هال دربربر، "نظریه انقلاب کارل مارکس"، ج ۱، ص ۲۸۲.

(۲۲) "مانیفست کمونیست"، گزیده سه جلدی آثار مارکس و انگلس، ج ۱، ص

۹۹-۹۸.

(۲۳) گزیده مکاتبات مارکس و انگلس، ص ۲۷-۲۶؛ و نیز برای اطلاع از

توضیحات روشنتر هال دربربر در این مورد، مراجعه شود به "تئوری انقلاب

کارل مارکس"، ج ۲، ص ۲۶-۲۷.

(۲۴) "اصول کمونیسم"، گزیده سه جلدی آثار مارکس و انگلس، ج ۱، ص ۹۰

(تاکید به خود متن تعلق دارد).

(۲۵) "مانیفست کمونیست"، همانجا، ص ۹۹-۹۸.

(۲۶) درباره توضیحات با ارزش دربربر درباره این تأکیدات مراجعه شود

به فصل ۱۳ جلد اول "تئوری انقلاب کارل مارکس" ص ۳۱۰ - ۲۸۲.

(۲۷) به نقل از جف هاجسن: "اقتصاد دمکراتیک"، از انتشارات پنگوئن

چاپ ۱۹۸۴، ص ۲۵-۲۴.

(۲۸) به همان منابع یاد شده در زیر نویس (۲) مراجعه شود.

(۲۹) انگلس، "درباره اقدام سیاسی طبقه کارگر"، سه جلدی، ج ۲، ص ۶-

۲۴۵.

(۳۰) "کاربکاتوری از مارکسیسم و اکونومیسم امپریالیستی"، کلیات آثار

لنین، ج ۲۳، ص ۷۴. مهمترین نوشتههای لنین در این مباحثات، غیر از این

مقاله عبارتند از: "جریان نوزای اکونومیسم امپریالیستی"، "پاسخ به کیوسکی" و

"جمع بندی بحث درباره حق تعیین سرنوشت".

(۳۱) درباره بحثها مراجعه شود به "تجدید نظر در برنامه حزب"

کلیات لنین ج ۲۶، ص ۱۷۳ - ۱۶۹؛ "کنگره هفتم حزب بلشویک"

همانجا، ج ۲۷، ص ۱۳۶؛ "کنگره هشتم حزب بلشویک" همانجا، ج ۲۹، ص

۱۷۱-۱۷۰.

(۳۲) "مانیفست کمونیست"، گزیده آثار سه جلدی مارکس و انگلس، ج ۱،

ص ۱۲۷.

(۳۳) "پیش نویس مراسم کمونیستی"، کلیات آثار مارکس و انگلس (ترجمه

انگلیسی)، ج ۶، ص ۹۸.

(۳۴) "ایدئولوژی آلمانی"، کلیات آثار مارکس و انگلس، ج ۵، ص ۳۱.

(۳۵) "گروندریسه"، انتشارات پلیگان، (ترجمه انگلیسی)، چاپ

۱۹۷۳، ص ۱۵۸؛ و نیز برای اطلاع از توضیحات روشنتر هال دربربر، مراجعه

کنید به "تئوری انقلاب کارل مارکس" ج ۱، ص ۶۶-۵۶۵.

(۳۶) نقل به معنی از "لیبرالیسم و دمکراسی" نوشته نوربرتو بوئیو،

انتشارات روسو، چاپ ۱۹۹۰، ص ۱ و ۸۹ (ترجمه انگلیسی) درباره نظرات

سیاسی بوئیو، مراجعه کنید به مقاله "لیبرالیسم و سوسیالیسم" نوشته پری

اندرسن در شماره ۱۷۹ (ژوئیه - اوت ۱۹۸۸) نیولفت ریویو.

(۳۷) همانجا، ص ۱۶ و ۲۱، (نقل به معنی)

(۳۸) همانجا، ص ۴۳-۴۲.

(۳۹) همانجا، ص ۳۳.

(۴۰) همانجا، ص ۳۲ و ۱۹.

(۴۱) گروندریسه، چاپ ۱۹۷۳، ص ۶۵۱ و ۶۵۲.

(۴۲) "ساله بیود"، کلمات مارکس و انگلس، ج ۲، ص ۶۴-۱۶۳.

(۴۳) به نقل از بوئیو: "لیبرالیسم و دمکراسی"، ص ۲.

(۴۴) همانجا، ص ۵۲.

(۴۵) همانجا، ص ۶۶-۶۳.

(۴۶) همانجا، ص ۶۱.

(۴۷) به نقل از جف هاجسن: "اقتصاد دمکراتیک"، ص ۳۴.

(۴۸) همانجا، ص ۳۵.

(۴۹) همانجا، ص ۲۷ و ۲۱.

(۵۰) همانجا، ص ۱۱۵ و ۱۱۶.

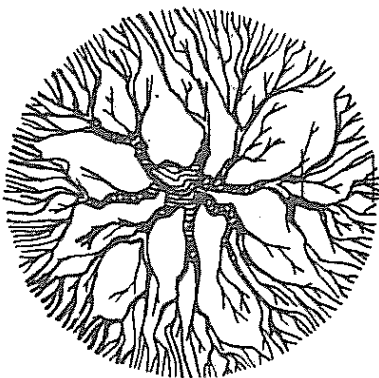
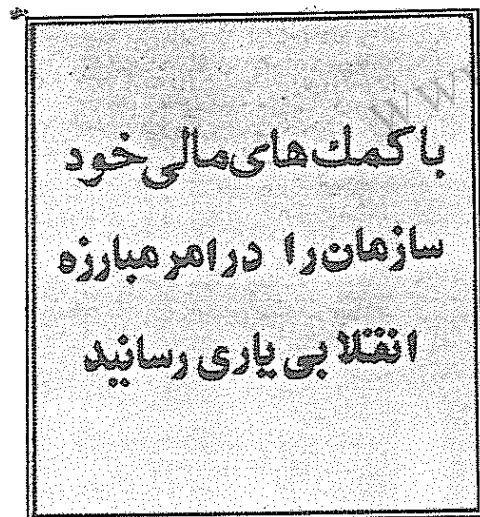
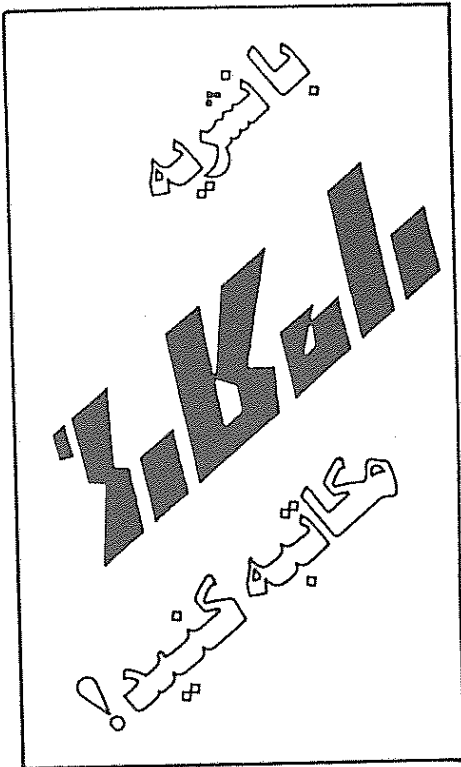
دنیاله از صفحه ۳

احزاب برای جلوگیری از این ضایعه، طرحهای مربوط به ترکیب دولت را در مرحله عمل بکناری نهاده‌اند، از طرف دیگر اگر با یک برنامه تحول و گذار تدریجی و آرام در جهت سوسیالیسم بخواهیم حرکت نمائیم که ضرورتا فعالیت اقتصادی و سیاسی بورژوازی هم متوقف نمیشود، و همین ترتیب و بسیار بیشتر از آن در مورد لایه‌های میانی جامعه مطرح است، نمیتوان پیشاپیش و بدون در نظر گرفتن توازن قوای بالفعل در مقطع تکوین دولت نوین، صرفا با اتکا به تحلیل استراتژیک، ترکیب دولت را در برنامه گنجانده.

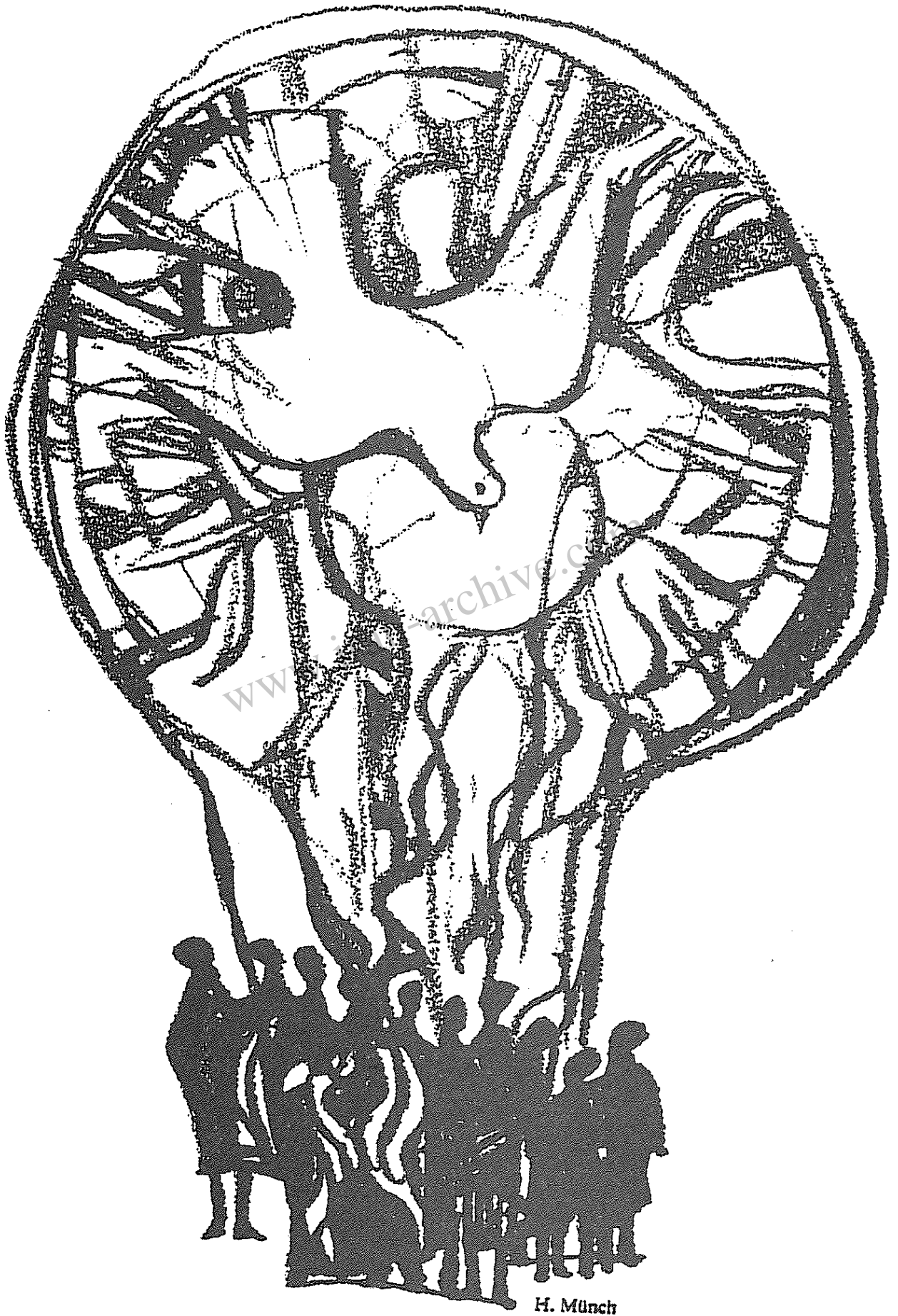
پیران - آذر ماه ۶۹

دنیاله از صفحه ۳۴

- ۸۴- "کک به تاریخ مساله دیکتاتوری"، کلیات لنین، ج ۲۱، ص ۲۶۱-۳۴۱.
- ۸۵- "گزارش درباره شرکت سوسیال دمکراتها در یک حکومت موقت انقلابی"، کلیات لنین، ج ۸، ص ۳۸۵.
- ۸۶- "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین"، ص ۹۱.
- ۸۷- مدوف: "لنینیسم و سوسیالیسم غربی"، ص ۴۸-۴۷.
- ۸۸- "برنامه حزب کمونیست اتحاد شوروی" مصوب کنگره بیست و دوم در مجموعه "قطعنامهها و تصمیمات حزب کمونیست اتحاد شوروی"، انتشارات دانشگاه تورنتو، ۱۹۷۴، ج ۴ (سالهای خروشچف)، ص ۲۳۴.
- ۸۹- مدوف: "لنینیسم و سوسیالیسم غربی"، ص ۵۲-۵۱.
- ۹۰- ریریر: "دیکتاتوری پرولتاریا از مارکس تا لنین"، ص ۹۴، به نقل از "کریکتور مارکسیسم"، کلیات لنین، ج ۲۳، ص ۷۴.
- ۹۱- همانجا، به نقل از "نامه به اینسآرماند" مورخ ۳ فوریه ۱۹۱۷، کلیات لنین، ج ۲۵، ص ۲۸۲.
- ۹۲- همانجا، ص ۹۷، به نقل از "دولت و انقلاب"، کلیات لنین، ج ۲۵، ص ۴۱۳ و ۴۹۰.
- ۹۳- همانجا، ص ۹۹.
- ۹۴- همانجا، ص ۷.
- ۹۵- همانجا، ص ۱۳۷-۱۲۴.
- ۹۶- همانجا، ص ۱۱۹-۱۱۳.



برای سفارش یا استعلامات  
از خارج کشور با شماره تلفن  
۰۲۱-۶۶۹۶۱۷ تا ۶۶۹۶۳۰ در تهران غیر مستقیم  
سفارش بکنید. سفارش مستقیم  
مکانی سفارش یا سفارش از کشور  
مستقیم و در ساعاتی سفارش مستقیم  
سراسری از داخل کشور با این شماره  
تلفون سفارش بکنید.



H. Munch